



کتابخانه

قانون اساسی

عدد

(۵)

روایتی

مؤلفش

میرزا محمد تقی

دار السلطنه کابل در مطبعه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده است

سنه ۱۳۳۱

Ketabton.com

هو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکد و سخن در باب طبع کتاب ❦

بسیایه معارف پیرایه قبله اعظم و اقدس علم اعلم حضرت (سراج الملة والدين)
روحی فداه (مطبعة عنایت) چاره بین کتاب کتبخانه خود را در معرض
انتشار جلوه کر عالم مطبوعات مینماید .

(روضه حکم) دو بین کتاب (دبستان معارف) است که عزیزی بنیان
(محمود طرزی) آنرا در سنه ۱۳۰۸ هجری در دمشق شام جمع و تألیف
نموده بود . این کتاب از سخنان علمی و اخلاقی و حکمی الحق که یک گلزار
پرازهای شمرده میشود . بنا بر نیت استفاده اولاد وطن خود طبع و نشر
آنرا از فایده خلی نیافته بطبع و نشر آن امر و اجازه نمودیم .

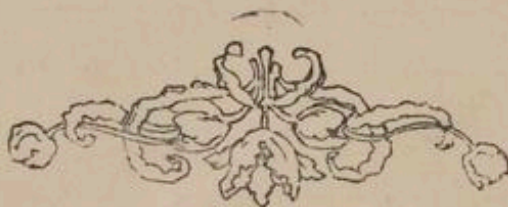
ذاتاً مقصداً از تأسیس (مطبعة عنایت) همین است که آثار ادبیه و اخلاقیه
و علمیه را در وطن عزیز خود بسیار سازیم . و اهالی خود را بسوی مطالعه
و خواندن آثار جدیده نافع راغب نمائیم . و برای اینکه از خواندن یک نوع

سخن ملالی حاصل نشود گاهی ناول ، و گاهی آثار ادبی ، و گاهی علمی ، و
اخلاقی کتابها را تا بحال نشر نمودیم . و نیز آرزوی ما آنست که امسال
انشاء الله نواقصات و لوازمات مطبعه را تکمیل نموده در یک مقیاس بزرگی
به منتشر ساختن آثار علمی و فنی و غیره آغاز شود . و من الله التوفیق

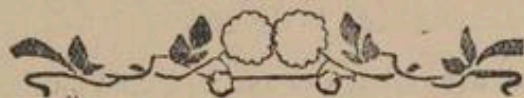
امضا

محمد علی معینی

۲



بین
رض
نشان
بف
زار
شر
قه
له
وع



دیباجه

حمد بقیاس و سپاس عبودیت اساس نثار درگاه صمدیت آن واقف
 راز خبا یای ناس ، و نسق ساز امور کافه جن و اناس جلت عظمت و عمت
 آلائه باد که دیباجه فضایل نسخه جامعه انسانیه رابه و تیره (انی جاعل فی
 الارض خلیفه) و سریره « و علم آدم الاسماء کلها تم عمر ضمهم علی الملائکه »
 معلم و مطرز ساخت ، و لوح فطرت انسانیرا بتقوش صور اسماء موشح سا
 خته در کنار نفس ناطقه نهاد تا بوسیله آن از حقایق اسما و صفات لم بزلی و د
 قایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید ، و بر معارج معارف علیه و ملکات
 سنیه با اقدام همت بر آید . و در و دو افیه و تسلیات بی نهایت بعد دنجوم زا
 هر مبر وجود مسعود آن منبع زلال شفاعت و فهرست رساله رسالت پیشوا
 ی خیل انبیا و مرسلین و علم افز از رحمة للعالمین و تاجدار مسند « کنت
 نبیا و آدم بین الماء و الطین » نبی کریم و رسول واجب التعمیم حضرت
 محمدا مصطفی صل الله علیه و آله و سلم باد که کمر اهان بادیه غوایت را بدالات
 شرع قویم اراآت منهج مستقیم و باخبر صادق صادق صدقه مهمات دنیویه
 نشان رطوبت

و اخرویه عامه عالم را تکمیل و تمیم فرمود. و بر آل و اصحاب او باد که اطوار
حسنه شان اخلاف امت را اعمالیات غفلت زد او سیر مستحسنه شان حصه
جوایان قصص و روایات را مآخذ انبیا شده است .

اما بعد — عصر ترقی محصر بادشاه معارف اکتناه مقدس معظم ما
اعل حضرت سراج المله و الدین شهریار عدالت آئین امیر (حبیب الله خان)
ادام الله دولته الی آخر الدوران یک عصر سعادت و بختیاری ملت و وطن
است که از ان سراج و هاج ذی استیلاج انوار علوم و معارف مانند طلوع شمس
خاوری سر از نواز گوشه افقی کم نامی سر زده ظهور گردیده عالم را غرق انوار
ضیاء انثار شهر آه ترقی و تمدن نموده است .

این مسئله برار باب دانش و اصحاب بیدش پوشیده نیست که جمیع ترقیات
مادی و معنوی دول و ملل خواه در اعصار سابقه و خواه در احوال حال
موقوف بر تکثر و توافر معارف ، و تحصیل و تحکیم علوم و فنونست علی
الخصوص در بنصر ترقی محصر که مدار کائنات مدنیات ، رفاهیت ، ثروت ،
سعادت مربوط و منوط برین امر جلیل گردیده چنانچه بر رأی الامین مشا
هده میشود که دول اجانبه قطعه اور و پادر نیز مان بنهایت درجه صاحت
ثروت و نعمت و مالک قوت و مکنت گردیده اند حال آنکه در زمان سابق
چنانچه در قطعه آسیا بمناسبات ترقیات معارف ، و توسیعات علوم و فنون

۷۱۸
۷۱۷
۷۱۶
۷۱۵
۷۱۴
۷۱۳
۷۱۲
۷۱۱
۷۱۰
۷۰۹
۷۰۸
۷۰۷
۷۰۶
۷۰۵
۷۰۴
۷۰۳
۷۰۲
۷۰۱
۷۰۰
۶۹۹
۶۹۸
۶۹۷
۶۹۶
۶۹۵
۶۹۴
۶۹۳
۶۹۲
۶۹۱
۶۹۰
۶۸۹
۶۸۸
۶۸۷
۶۸۶
۶۸۵
۶۸۴
۶۸۳
۶۸۲
۶۸۱
۶۸۰
۶۷۹
۶۷۸
۶۷۷
۶۷۶
۶۷۵
۶۷۴
۶۷۳
۶۷۲
۶۷۱
۶۷۰
۶۶۹
۶۶۸
۶۶۷
۶۶۶
۶۶۵
۶۶۴
۶۶۳
۶۶۲
۶۶۱
۶۶۰
۶۵۹
۶۵۸
۶۵۷
۶۵۶
۶۵۵
۶۵۴
۶۵۳
۶۵۲
۶۵۱
۶۵۰
۶۴۹
۶۴۸
۶۴۷
۶۴۶
۶۴۵
۶۴۴
۶۴۳
۶۴۲
۶۴۱
۶۴۰
۶۳۹
۶۳۸
۶۳۷
۶۳۶
۶۳۵
۶۳۴
۶۳۳
۶۳۲
۶۳۱
۶۳۰
۶۲۹
۶۲۸
۶۲۷
۶۲۶
۶۲۵
۶۲۴
۶۲۳
۶۲۲
۶۲۱
۶۲۰
۶۱۹
۶۱۸
۶۱۷
۶۱۶
۶۱۵
۶۱۴
۶۱۳
۶۱۲
۶۱۱
۶۱۰
۶۰۹
۶۰۸
۶۰۷
۶۰۶
۶۰۵
۶۰۴
۶۰۳
۶۰۲
۶۰۱
۶۰۰
۵۹۹
۵۹۸
۵۹۷
۵۹۶
۵۹۵
۵۹۴
۵۹۳
۵۹۲
۵۹۱
۵۹۰
۵۸۹
۵۸۸
۵۸۷
۵۸۶
۵۸۵
۵۸۴
۵۸۳
۵۸۲
۵۸۱
۵۸۰
۵۷۹
۵۷۸
۵۷۷
۵۷۶
۵۷۵
۵۷۴
۵۷۳
۵۷۲
۵۷۱
۵۷۰
۵۶۹
۵۶۸
۵۶۷
۵۶۶
۵۶۵
۵۶۴
۵۶۳
۵۶۲
۵۶۱
۵۶۰
۵۵۹
۵۵۸
۵۵۷
۵۵۶
۵۵۵
۵۵۴
۵۵۳
۵۵۲
۵۵۱
۵۵۰
۵۴۹
۵۴۸
۵۴۷
۵۴۶
۵۴۵
۵۴۴
۵۴۳
۵۴۲
۵۴۱
۵۴۰
۵۳۹
۵۳۸
۵۳۷
۵۳۶
۵۳۵
۵۳۴
۵۳۳
۵۳۲
۵۳۱
۵۳۰
۵۲۹
۵۲۸
۵۲۷
۵۲۶
۵۲۵
۵۲۴
۵۲۳
۵۲۲
۵۲۱
۵۲۰
۵۱۹
۵۱۸
۵۱۷
۵۱۶
۵۱۵
۵۱۴
۵۱۳
۵۱۲
۵۱۱
۵۱۰
۵۰۹
۵۰۸
۵۰۷
۵۰۶
۵۰۵
۵۰۴
۵۰۳
۵۰۲
۵۰۱
۵۰۰
۴۹۹
۴۹۸
۴۹۷
۴۹۶
۴۹۵
۴۹۴
۴۹۳
۴۹۲
۴۹۱
۴۹۰
۴۸۹
۴۸۸
۴۸۷
۴۸۶
۴۸۵
۴۸۴
۴۸۳
۴۸۲
۴۸۱
۴۸۰
۴۷۹
۴۷۸
۴۷۷
۴۷۶
۴۷۵
۴۷۴
۴۷۳
۴۷۲
۴۷۱
۴۷۰
۴۶۹
۴۶۸
۴۶۷
۴۶۶
۴۶۵
۴۶۴
۴۶۳
۴۶۲
۴۶۱
۴۶۰
۴۵۹
۴۵۸
۴۵۷
۴۵۶
۴۵۵
۴۵۴
۴۵۳
۴۵۲
۴۵۱
۴۵۰
۴۴۹
۴۴۸
۴۴۷
۴۴۶
۴۴۵
۴۴۴
۴۴۳
۴۴۲
۴۴۱
۴۴۰
۴۳۹
۴۳۸
۴۳۷
۴۳۶
۴۳۵
۴۳۴
۴۳۳
۴۳۲
۴۳۱
۴۳۰
۴۲۹
۴۲۸
۴۲۷
۴۲۶
۴۲۵
۴۲۴
۴۲۳
۴۲۲
۴۲۱
۴۲۰
۴۱۹
۴۱۸
۴۱۷
۴۱۶
۴۱۵
۴۱۴
۴۱۳
۴۱۲
۴۱۱
۴۱۰
۴۰۹
۴۰۸
۴۰۷
۴۰۶
۴۰۵
۴۰۴
۴۰۳
۴۰۲
۴۰۱
۴۰۰
۳۹۹
۳۹۸
۳۹۷
۳۹۶
۳۹۵
۳۹۴
۳۹۳
۳۹۲
۳۹۱
۳۹۰
۳۸۹
۳۸۸
۳۸۷
۳۸۶
۳۸۵
۳۸۴
۳۸۳
۳۸۲
۳۸۱
۳۸۰
۳۷۹
۳۷۸
۳۷۷
۳۷۶
۳۷۵
۳۷۴
۳۷۳
۳۷۲
۳۷۱
۳۷۰
۳۶۹
۳۶۸
۳۶۷
۳۶۶
۳۶۵
۳۶۴
۳۶۳
۳۶۲
۳۶۱
۳۶۰
۳۵۹
۳۵۸
۳۵۷
۳۵۶
۳۵۵
۳۵۴
۳۵۳
۳۵۲
۳۵۱
۳۵۰
۳۴۹
۳۴۸
۳۴۷
۳۴۶
۳۴۵
۳۴۴
۳۴۳
۳۴۲
۳۴۱
۳۴۰
۳۳۹
۳۳۸
۳۳۷
۳۳۶
۳۳۵
۳۳۴
۳۳۳
۳۳۲
۳۳۱
۳۳۰
۳۲۹
۳۲۸
۳۲۷
۳۲۶
۳۲۵
۳۲۴
۳۲۳
۳۲۲
۳۲۱
۳۲۰
۳۱۹
۳۱۸
۳۱۷
۳۱۶
۳۱۵
۳۱۴
۳۱۳
۳۱۲
۳۱۱
۳۱۰
۳۰۹
۳۰۸
۳۰۷
۳۰۶
۳۰۵
۳۰۴
۳۰۳
۳۰۲
۳۰۱
۳۰۰
۲۹۹
۲۹۸
۲۹۷
۲۹۶
۲۹۵
۲۹۴
۲۹۳
۲۹۲
۲۹۱
۲۹۰
۲۸۹
۲۸۸
۲۸۷
۲۸۶
۲۸۵
۲۸۴
۲۸۳
۲۸۲
۲۸۱
۲۸۰
۲۷۹
۲۷۸
۲۷۷
۲۷۶
۲۷۵
۲۷۴
۲۷۳
۲۷۲
۲۷۱
۲۷۰
۲۶۹
۲۶۸
۲۶۷
۲۶۶
۲۶۵
۲۶۴
۲۶۳
۲۶۲
۲۶۱
۲۶۰
۲۵۹
۲۵۸
۲۵۷
۲۵۶
۲۵۵
۲۵۴
۲۵۳
۲۵۲
۲۵۱
۲۵۰
۲۴۹
۲۴۸
۲۴۷
۲۴۶
۲۴۵
۲۴۴
۲۴۳
۲۴۲
۲۴۱
۲۴۰
۲۳۹
۲۳۸
۲۳۷
۲۳۶
۲۳۵
۲۳۴
۲۳۳
۲۳۲
۲۳۱
۲۳۰
۲۲۹
۲۲۸
۲۲۷
۲۲۶
۲۲۵
۲۲۴
۲۲۳
۲۲۲
۲۲۱
۲۲۰
۲۱۹
۲۱۸
۲۱۷
۲۱۶
۲۱۵
۲۱۴
۲۱۳
۲۱۲
۲۱۱
۲۱۰
۲۰۹
۲۰۸
۲۰۷
۲۰۶
۲۰۵
۲۰۴
۲۰۳
۲۰۲
۲۰۱
۲۰۰
۱۹۹
۱۹۸
۱۹۷
۱۹۶
۱۹۵
۱۹۴
۱۹۳
۱۹۲
۱۹۱
۱۹۰
۱۸۹
۱۸۸
۱۸۷
۱۸۶
۱۸۵
۱۸۴
۱۸۳
۱۸۲
۱۸۱
۱۸۰
۱۷۹
۱۷۸
۱۷۷
۱۷۶
۱۷۵
۱۷۴
۱۷۳
۱۷۲
۱۷۱
۱۷۰
۱۶۹
۱۶۸
۱۶۷
۱۶۶
۱۶۵
۱۶۴
۱۶۳
۱۶۲
۱۶۱
۱۶۰
۱۵۹
۱۵۸
۱۵۷
۱۵۶
۱۵۵
۱۵۴
۱۵۳
۱۵۲
۱۵۱
۱۵۰
۱۴۹
۱۴۸
۱۴۷
۱۴۶
۱۴۵
۱۴۴
۱۴۳
۱۴۲
۱۴۱
۱۴۰
۱۳۹
۱۳۸
۱۳۷
۱۳۶
۱۳۵
۱۳۴
۱۳۳
۱۳۲
۱۳۱
۱۳۰
۱۲۹
۱۲۸
۱۲۷
۱۲۶
۱۲۵
۱۲۴
۱۲۳
۱۲۲
۱۲۱
۱۲۰
۱۱۹
۱۱۸
۱۱۷
۱۱۶
۱۱۵
۱۱۴
۱۱۳
۱۱۲
۱۱۱
۱۱۰
۱۰۹
۱۰۸
۱۰۷
۱۰۶
۱۰۵
۱۰۴
۱۰۳
۱۰۲
۱۰۱
۱۰۰
۹۹
۹۸
۹۷
۹۶
۹۵
۹۴
۹۳
۹۲
۹۱
۹۰
۸۹
۸۸
۸۷
۸۶
۸۵
۸۴
۸۳
۸۲
۸۱
۸۰
۷۹
۷۸
۷۷
۷۶
۷۵
۷۴
۷۳
۷۲
۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷
۶۶
۶۵
۶۴
۶۳
۶۲
۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰

ذی فوائد باقصی الغایت و النہایت اسباب مدنیت و رفاهیت موجود
 بود: بالعکس قطعاً (اورویا) در بدویت و وحشت بسر می آوردند. آیا
 بادئی ترقیات حالائی ایشان بر کدام امر حمل نموده شود؟ مگر اینکه قد
 رت و مکنات ایشان سر اسر از تکثیر و توافر معارف محصول انجاء یافته،
 دیگر چیزی نیست. پس چون چنین است انسان اگر در خصوص این
 امر جلیل کثیر المنافع هر قدر جد و جهد بعمل آرد باز هم نسبت باحتیا
 جیکه آن دار دافل و کمتر است. لہذا از یوم جلوس میامن مانوس هایونئی که
 مسعودترین یو ایام اینہمسر ترقی محصر است الی الآن چنانچہ در دیگر امور
 نافعہ مدنیہ بذل ہمت فرمودہ و میفرمایند در خصوص نشر معارف نیز
 ہمت جهان قیمت جہانبانی را مصرف و ارزانی داشته اند و از آثار جلیہ
 جلیہ آنستکہ متسع گرانہای علم و معرفت سر از نور و اج و قیمت اصلہ
 صحیحہ خود در ایافتہ بسی آثار جلیہ مفیدہ و محاسن انوار معارف نافعہ کہ
 از مدت مدید در گوشہ نسبان متواری بود مجدداً در بازار روزگار رغبت
 صریحہ خود را انداختہ بنا برین بفتح و ای (الناس علی دین ملوکہم) جمیع
 تبعہ وزیرستان اعلی حضرت هایونئی علی قدر و سمہم در تحصیل و تعلیم
 این امر جمیل از سعی و کوشش بازنمی ایستند و ہر کس بقدر دسترس سر
 مایہ کہ در دکاکین طبایع آماده نہادہ اند بمقتضای «جد بما تجدد» در چار

سوی معارف بمعرض طبع و انتشار جلوه ظهور میدهند .
 این عبد احقر در زمانیکه ساکن شام شریف بودم بعنوان (دبستان
 معارف) یک کتابی تالیف نموده بودم که مقصد و موضوع آن منحصر بر
 یک علم و فن فی بلکه از هر گونه کلام خوب و هر نوع سخنان مرغوب
 اخلاقی ، ادبی ، علمی ، فنی ، سیاحت و حکایات و غیره ناطق و باحث بود
 که این قسم آثار را (رسایل موقوتیه) مینامند . درینوقت کتاب مذکور را
 بنا بر امر شهزاده عرفان و سادۀ جوانخت . معظم حضرت (معین السلطنه
 سردار عنایت الله خان) که یک شهزاده بیدار و هوشیار معرفت کردار
 دولت متبوعه مقدسه ماست برای تشکیل دادن [کتبخانه مطبعه عنایت]
 که از تأسیسات عالی افخمی شانست بر چند قسم تقسیم نموده هر رقم
 معلومات آنرا جدا گانه یک کتاب مستقلی ساختیم .
 اینست که این کتاب آن قسم اخلاقی و حکمیات آنرا در بر گرفته و بعنوان
 (روضه حکم) بنظر قارئین کرام جلوه گر شده است .

امضا

محمد طهرانی

﴿ فضایل ﴾

علم ؛ حکمة ؛ معرفه

ارباب فضل و عرفان ، و اصحاب عقل و ادب ، علم - حکمة - معرفت ، را بر صور مختلفه ، متنوعه تعریف و بیان فرموده اند اگر چه در خصوص توصیف ، و اصول تعلیم ، و تشویق تحصیل ، این امر جلیل بیهیدای از بد زمان الی آخر الدوران ^{کوکو} هر قدر سخن گفته شود نسبت بفوائد و وسعت آن بقدر کفایت ما محتاج این نوع شرح که مجبول اوست نخواهد بود ولی حکمای محققین و علمای مدققین رحمته الله تعالی علیهم اجمعین در تعریفات و توسیعات آن جد و جهد پدید بعمل آورده اند و از برای مسترشدین طالبین کتب و رسائل ^{بسیار} متعدده ^{مجموعه} مفیده تالیف ، و اکثر اقسام و انواع را ^{بسیار} شرح و تعریف نموده نداشته اند . چون این مختصر گنجایش ^{بسیار} آنهمه تعریفات و تفصیلات اقسام و انواع آنرا ندارد و ذکر و اتمام آن نیز غیر ازینکه بعضی مباحث حکمیه و دلایل عقلیه را مجدداً بیان کنیم دیگر فایده راه و وجب نشود . لهذا بعضی از فضایل و محاسن بی پایان حکمت علم و عرفان ^{بسیار} را ^{بسیار} در کفایت کلام قسم اول دبستان معارف تصمصم نموده شد . اگر چه فضایل علمیه و محسنات فیه در هر زمان و در هر ^{مجلس} مکان معلوم و

مفهوم است؛ اما اگر فضایل و محسنات آن بکلمات جلیله رب جلیل جل و
 علی و احادیث منیغه اشرف انبیا صل الله علیه و آله وسلم و آثار بر کزیده
 اقیانند کار و اخطار شود، موجب فوائد کثیره گردیدنش بدیهی و آشکار
 است. پس بعضی دلایلیکه حضرت امام فخر الدین رازی علیه رحمت الله
 الباری در (باقیات الصالحات) (۱) نام کتاب فوائد انتساب خویش از
 آیات و اخبار و آثار بر فضیلت علم بیان نموده اند نبوده از ان در نجاتد کار می
 یابد. ولی قبل از شروع بمقصدا کر بکقدری از معانی لغوی علم، حکمة،
 معرفت تعریف و تبیین نموده شود خالی از استفاده نخواهد بود. (علم)
 بالکسر بمعنای دانستن آمده؛ يقال علمه علما اذا عرفه و نیز صاحب قاموس
 (معرفت) را بعنوان ادراك الشئ بتفکر و تدبر تعریف نموده و علم را بر
 اعمیت تصویص نموده است و نظر به بیان مولانا اغلب مقابل معرفت انکار،
 و مقابل علم جهل است و معرفت بالتفکر با آنکه بمعنی دانستن باشد نسبت
 قول [يعرفه الله] به حقتعالی جایز نمیشود بلکه (یعلمه الله) گفتن لازم
 است زیرا علم عبارت از دانستن حقیقت شئی است خواه حضوری باشد
 چون علم الهی و خواه حصولی باشد چون علم عباد، و علم بدانستنیکه از
 روی وقت باشد نیز اطلاقی میشود چون شعور و فطنت پس بدینمعنی اگر
 چه علم را اعمیت زیاد است اما قرابت معنیش با معرفت بعد از یادى ندارد. و
 (۱) باقیات الصالحات نام کتاب امام مشارالیه هنوز بزبور طبع آراسته نشده يك نسخه
 قدیمه قلمی آن در شام شریف بدست آمده از انجا نقل شده است.

ضیاء الدین

ضیاء الدین

لقد زکوة نسیم دار

ادب را محکم را

فقد زکوة نسیم دار

لقد زکوة نسیم دار

ادب را محکم را

فقد زکوة نسیم دار

لقد زکوة نسیم دار

ادب را محکم را

فقد زکوة نسیم دار

لقد زکوة نسیم دار

ادب را محکم را

فقد زکوة نسیم دار

لقد زکوة نسیم دار

ادب را محکم را

فقد زکوة نسیم دار

لقد زکوة نسیم دار

ادب را محکم را

فقد زکوة نسیم دار

لقد زکوة نسیم دار

ادب را محکم را

فکر خرد

با کمال

عمدی

علم

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

علم بمعنای دانستن فی نفسه چنانکه گفته شود (علم هو فی نفسه) نیز موجود است و بدین معنی قرابت معنایی علم با حکمت نیز ظاهر است (حکمه) در قافیه موس بکسر حا بمعنی عدل، علم، حلم، نبوت، قرآن، و انجیل نیز آمده است. چونکه در تزییل و بین بدین معنای مذکور است. علما حکمه را باعتبار عرف متعدده تعریف نموده اند و اکثر حکمت را که از صفات الهی باشد بعنوان «معرفة الاشياء و ايجادها على غاية الاحكام و الانقان» تعریف کرده و حکمت انسانی را عبارت «معرفة الموجودات و فعل الخیرات» تبیین کرده اند. ازین تعاریف بعد کالی معنایی علم حکمة معرفت که سرنامه و عنوان این مقالت مفهوم نمیگردد چون عنوان این مقال عبارت از مقاصد سه گانه کفی الاصل همه به یکجا سرهم میزنند بود با وجودیکه تعاریف لغوی آنها خارج از صدد بحث است مع مافیة بهمین تقدیر شرح و بسط اکتفا نموده حال اشروع بمقصد میکنیم:

حضرت فاضل مشار الیه در رساله مذکوره خود دلایلیکه بر فضیلت علم و محسنات آن بیان فرموده اند: ماخذ آن عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید، و انجیل، و تورات، و زبور که کتب مقدسه سماویست. و اخبار حضرت خاتم النبیین صلوات و السلام علیه من رب العالمین. و بعضی آثار حضرات علما و حکمای متقدمین است که علی الترتیب در اینجا از هر یک

شده در قید تحریر می آید .

اگر چه در قرآن مجید دلایل بر فضیلت علم بسیار است اما در اینجا بعضی از آن ذکر می شود ؛ اول - دلیل بر فضیلت علم آنست که حضرت حی لا یزال رسول مقبول با کمال خویش را فرمود که « قل رب زدنی علماً » یعنی - بگو یارب علم را افزون کن . پس معلوم شد که افضل صفات علم و دانش است زیرا که مرهیج صفت و حالتی را چنین امری نیامده است . دلیل دیگر بر فضیلت علم آنست که تفضلات بی غایات حضرت ایزد با صفات در حق سرور و کائنات صلی الله علیه و آله و سلم اتم و اکمل است لیکن عظمت و فضیلت هیچیک از آنها را بیان نکرده و مگر در صفت علم او علیه الصلوٰة و السلام چنانچه فرمود (و علمک ، لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً) یعنی - آموخت ترا چیزهایی که نمیدانستی و بود فضل پروردگار بر تو خیلی بزرگ ، و در صفت خوی خوش او فرموده (وانک لعلی خلق عظیم) یعنی - تراست اخلاق حسنه بسیار بزرگ . و ازین آیات جلیله حضرت ذوالجلال چنان مفهوم شد که اکملترین جمیع صفات انبیا و صفت فاضله باشد چونکه تحصیل رضای حضرت معبود تحصیل علم ، و قوفست ، و جلب قلوب عباد رب و دود بخلق خوش و حسن سلوک منوط و مربوطست .

دلیل دیگر بر فضیلت علم آنکه حضرت رب العالمین در تنزیل مبین فر

جود
(در قاف
آمده
حکمه
الهی
یف ؛
کرده
عنوان
انه که فی
اخراج
شروع
بات علم
فرقان
و اخبار
ی آثار
هر یک

مود « قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون » یعنی - بگو آیا برابر است آن کسانی که میدانند با آن کسانی که نمیدانند؟ و در جای دیگر میفرماید « قل هل يستوى الاعمى والبصير » یعنی - بگو آیا برابر است نابینا با بینا؟ و نیز میفرماید « قل لا يستوى الخبيث والطيب » یعنی - بگو برابر نمیشود ناپاک با پاک . و هم چنین فرمود « ام هل يستوى الظلمات والنور » یعنی - آیا ابروی میتواند تاریکی باروشنی؟ پس همچنانکه نسبت اعمی با بصیر و خبیث با طیب و ظلمات با نور از ممتنعات است نسبت جاهل با عالم نیز غیر ممکن است .

دلیل دیگر بر فضیلت علم آنستکه حضرت حق تعالی عز و جل در فرقان حمید از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام حکایت میفرماید که « رب هب لی ملكا لا ینفی لاحد من بعدی » یعنی - ای پروردگار من بخشایم یک ملكی که نشاید دیگری را بعد از من و او سبحانه تعالی در حق او فرمود « فی سخر ناله الريح تجری » با صره رخا^۱ حیث اصاب یعنی - مسخر نمودیم به او باد را که جاری شود به امر او به آرامی بهر جایی که رسیدن خواهد . پس عنصر قویه همچو باد را مسخر او کرد دانید و همه عالم را در تحت فرمان او نمود و او هیچ يك افتخار و مفاخره نکرد . مگر در علم منطلق الطیر چنانچه گفت « یا ایها الناس علمنا منطلق الطیر » پس از مفاد این نصوص جلیله

لازم آمد که علم منطق الطیر از سلطنت عظیمه خدادادیکه داشت اورا خود
 شتر نمود، حال آنکه علم منطق الطیر بیش از دانستن آواز مرغان نبود
 چون اینقدر علم بهتر از ملک مشرق و مغرب بود کسیکه عالم ذات با صفات
 مقدس حضرت خلاق کائنات باشد شرف و قدر او تا کجا خواهد بود.
 دیگر دلیل از آیات جلیله فرقا نیه بر فضیلت علم آنستکه چون حضرات
 مایکه در وقت تخلیق حضرت آدم علیه السلام بدر بار کبریائی عرض نمودند
 که « انجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمده و نقس
 لک » یعنی خلیفه میگردانی در زمین آن را که فساد بیندازد در آن و خون
 ریزی بکنند در آن و ما تسبیح بحمد تو میکنیم و ترا تقدیس میکنیم. از حضرت
 سحی لایزال جواب آمد که « انی اعلم ما لا تعلمون » یعنی - من میدانم چیزی
 را که شما نمیدانید. آنکه سر حکمت انی اعلم ما لا تعلمون را بدین آیه
 کریمه که « و علم آدم الاسماء کما هم عرضهم علی الملائکه » یعنی - و آموخت
 آدم را همه اسماء ابعاد از آن عرض کرد اورا بر مایکه ظاهر و باهر فرمود:
 پس اگر از فضیلت علم اکل و افضل چیزی دیگر در مخلوقات او سبحانه
 تعالی موجود بودی هر آینه اظهار کمال آدم علیه السلام را بدان فرمودی.
 ازین آیات کریمه مبینه و نصوص جلیله مقدسه اکلیت و افضلیت حکمت و
 علم مبین و آشکار و منافع و محاسنش و ارسته ایضاح و تذکار گردید. از

دلایل قرآنیہ بدینقدر اکتفا نموده شد .
 دلایلیکه از دیگر کتب مقدسه سماوی حضرت فاضل . مشار الیه نقل فر
 موده چنانست که حضرت حق عزوجل در تورات حضرت موسی علی
 نبینا و علیہ السلام از خطاب نموده فرمودند که (یا موسی عظم الحکمه) یعنی
 ای موسی تعظیم کن حکمت را « فانی لا اجعل الحکمة فی قلب عبد الاوار
 دت ان اغفر له » زیرا که من حکمه را در دل هیچ بنده نکنداشتم الا خوا
 ستم که اورا بیا مرزم « قتلتمہم اعمل بہائم ابدلیہا کی سأل بذالک کرا متی فی
 الدنیا والآخرة » نخست پیاموز حکمه را آنکند عمل کن بعدہ پیاموز ان تا
 سزاوار گراہتہای من شوی در دنیا و آخرت .

و در زبور حضرت رب غفور داؤد علی نبینا و علیہ السلام را خطاباً فر
 مود که « یا داؤد اذ ارايت عاقلاً فکن له خادماً » یعنی ای داؤد هر کجا عاقل بینی
 خادم شو مرا و را .

و در انجیل حضرت رب جلیل میفرماید « ویل لمن سمع بالعلم فلم یطلبہ
 کیف یحشر مع الجہال الی النار » یعنی وای بر آنکس که سخن علم بشنود و طلب
 اورا نکند پس چسان خواهد که با جہال در نار محشور شوند و ہم میفرماید
 « اطلبوا العلم وتعلموا » بجوئید علم را و بیاموزانید « فان العلم ان لم یسعکم لم
 یشقکم » اگر علم شما انیکه سخت نگر داند بد سخت هم نکند « و ان لم یرفعکم لم یضعکم »

و اگر شمار از فیه نکند و ضیع نیز نکند «و ان لم یغنکم لم یفقرکم» اگر شمار اغنی
 نکند فقیر هم نکند «و ان لم یثقلکم لم یضرکم» و اگر شمار اسودی ندهد زیان هم
 ندهد «و لا تقولوا نحاف نعمم و لا تعمل» و مگوئید که خوف می کنیم از آنکه بیامو
 زیم و عمل نکنیم «و لکن قولوا ان رجوان نعم فتمعمل» ولیکن بگوئید امیدواریم
 که بیاموزیم و عمل کنیم. و نیز حضرت ایزد تعالی عیسی علی نبینا و علیه
 السلام را خطاباً میفرماید «یا عیسی عظیم العلماء و اعرف قدرهم» یعنی ای
 عیسی تعظیم کن علمای او بشناس قدر ایشان را «فانی فضلتم علی خلقی الاعلی
 النبیین و المرسلین» زیرا که ایشانرا افضل نهادم بر جمله خلق خود مگر انبیا
 و مرسلین «کفضل الشمس علی الکواکب» چنانچه فضل آفتاب بر ستارگان
 «و کفضل الآخرة علی الدنيا» و چون فضل آخرت بر دنیا «و کفضل علی
 کل شیء» و چون فضل ذات پاک من بر جمیع اشیاء. اینست نبذة از دلایل
 کتب مقدسه بر فضیلت علم.

د لایلیکه بر فضیلت علم از اخبار فیخر کائنات علیه افضل الصلوات
 و التسلیمات وارد آمده بنهایت درجه بسیار است اما چون این مختصر
 گنجایش آنها را ندارد بعضی از ارباب بیان میکنند.
 حضرت ثابت رضی الله عنه روایت میکند از مالک رضی الله عنه (قال
 النبی صلی الله علیه وسلم «من احب ینظر الی عتقاء الله من النار فلینظر

الى صور المتعلمين « يعنى فرمود حضرت نبی کریم علیه افضل الصلوة والتسليم
 که اگر کسی خواهد که آزاد گردان حضرت الله تعالى عز وجل را از نار
 به بیند پس نظر کند بصورت متعلم . و ابو هریره رضی الله تعالى عنه
 روایت میکنند از سرور عالم صلی الله علیه وسلم که فرمود « من صلی خلف عالم
 تقی من العلماء فكانت اصابی خلف نبی من الانبياء . »

و این عمر رضی الله تعالى عنه روایت میکنند از حضرت خاتم الانبياء علیه
 الصلوة والسلام که فرموده « فضل العالم علی العابد سبعون درجة بین کل
 درجة حفر الفرس سبعون عاملاً ان الشيطان یضع البدعة للناس فينظر
 العالم فيتريلها والعابد يشتغل بعبادته » و نیز این عمر رضی الله تعالى عنه روایت
 میکنند از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود بقول الله
 للعلماء اني لم اضع علمي فيكم وانا اريد ان يعذبكم اذ خلوا الجنة فقيدهم لغفرت لكم .
 وهم سرور کائنات افضل الصلوة اكمل التحيات فرموده که ده گروهند
 که دعای ایشان بدرگاه ایزد سبحان مقرون اجابت است اول عالم ، دوم
 متعلم ، سوم خداوند خوی خوش . چهارم بیمار ، پنجم مجاهد ، ششم تنیم ،
 هفتم حاجی ، هشتم ناصح الخیر . نهم بر الوالدین ، دهم زنی که مطیع شوهر
 خود باشد .

از احادیث منیقه بدینقدر اکتفا نمودیم .

جاهلی از حکیمی پرسید که علم را بر در سرای بادشاهان می بینم و نادر
 باشد که بادشاه بدر خانه علمی رود پس اگر علم از مال افضل بودی این
 مسئله بالعکس بودی حکیم گفت علم از منفعت علم و سود مال با خبر است
 لهذا هر دورا می طلبد ولیکن جاهل از منافع علم هیچ آگاهی ندارد که طلب
 علم نمیکند .

از عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما کسی سوال نمود که ترا بهتر کدام است
 علم و درویشی یا جاهل ~~تو~~ توانگری او گفت علم و درویشی بهتر زیرا اگر علم
 باشم و درویش بپرکت علم کاری کنم که بتوانگری رسم تا هم عالم باشم و هم
 توانگر و چون جاهل باشم رواست که بجاهل عملی نمایم که مال از دست برود
 پس جاهل باقی و مال فانی گردید .

و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتست که بسر خود را و صیتاقر
 • و دای بسر علم بیاموز که در علم ده منفعتست اول آنکه علم دلیل صفای جوهر
 روح و کمال مرواست ، دوم آنکه در وقت تنهایی ایس تست ، سوم آنکه
 در غربت رفیق تست ، چارم آنکه در حضر کار ساز تست ، پنجم آنکه هر
 کجا که روی علم ترا بر صدر آن نشاند ، ششم آنکه علم ترا بر ارباب علوی رساند
 هفتم آنکه اگر درویش شوی علم مال تو باشد هشتم آنکه اگر مردی باصالت

نیو د علم اور اعزیز کند ہم آنکہ اگر اصیلی علم بیاموزد سبب زیادتی
بزرگی او شود دهم آنکہ اگر باد شاہان علم بیاموزند سبب مہابت و
جالات او شود .

— ﴿ اثبات ضرورت ﴾ —

— ﴿ اجتماع نبی بشر ﴾ —

• معلوم باد کہ حکما انسان را مدنی با بطع قرار دادہ اند . یعنی افراد نبی
بشر — از روی خلقت و طبیعت چون حیوانات سائرہ دیگر منفرد آوو
حشیان زندگی شان محال و غیر ممکن است .

حضرت خالق انس و جان خلق و ایجاد نوع شریف انسان را مقتضای
ارادہ ازلی و حکمت بالغہ لم یزلی خویش بر صورت عجیب و خلقت غریبی
ترکیب و ترتیب فرمود . کہ بقا و حیات نوعی ایشان بحسب المادہ ممکن نمیشود
الابہ اکل ، و شرب .

و ایشان را بحلیہ نور بصیرت . و زیور قوت و قدرت آراستہ . مکلف بر
تحصیل و طلب اکل و شرب گردانید .

و بس ازان ایشان را بر چگونگی تحصیل و تدارک غذا و نفقہ کہ مادہ حیات
شان ست دلالت و ہدایت فرمود . ولی قوت و قدرت شخص واحدی

از افراد بنی بشر از تحصیل و مهیا نمودن غذا و نفقهٔ یکر وزهٔ خویش عاجز و
قاصر است .

مثلاً اگر انسان خواهد که از گندم که اقل وادنای ما کولایت اوست
بقدر کفاف یکر وزهٔ خویش نانی تدارک دهد تا اعانت دست شخص آخری
در آن نباشد تنهائیک شخص از حصول وجود آن عاجز می آید . چونکه
حصول آن اولاً بر آرد کردن گندم ، وبعده بر خمیر نمودن ، نهایت بر
پختن ، ووقوف میباشد ، وهریک ازین اعمال سه گانه محتاج اقسام آلات
وادوات دیگر است که حصول آن نیز بر بسی صنایع چون آهنگری ،
ونجاری ، و مسگری و غیر ذالک متوقف است . پس کسیکه خواهد از
برای قوت یکر وزهٔ خویش لب نانی حاصل کند میباشد که به اعمال کردن
اینهمه اعمال کثیره مضطر شود . حالآنکه بداهةٔ ظاهر است که قدرت
وقوت شخص واحد از عهدهٔ اعمال و تحصیل آن همه حرف و صنایع بر
آمدن از ممتنعات است .

و کیرم که آن شخص واحد گندم را بدون از آنکه آرد بسازد همچنان
بجیب ودانهٔ آن سدزمقی نماید این نیز از اعمال نان پختن اصعب و اکثر است .
زیرا که گندم را بحصول آوردن برزراعت و حرارت و قوفست و از برای
حرارت آلات و ادواتیکه دهقانان را لازمست هر یک بر صنعت و حرفتی

منوط است که محصول آوردن اینهمه آلات و صنایع کثیره را قوت و مکننت
 شخص واحد از ایفای آن امتناع میکند .
 پس از برای تحصیل غذا و نفقه بیکر وزه آن شخص واحد اجتماع بسیاری
 از اینای جنس او لازم و لابد است که باهم دیگر معارنه نموده هر یک بصنعتی و
 حرفتی مشغول گردند تا که بقا و مؤنت بی نوع بشر محصول انجامد .
 و نیز از اسباب ضرور بودن اجتماع طوایف بی آدم یکی آنستکه در
 طبیعت انسانی جلب منفعت و دفع مضرت مرکوز و مودوعست ، و جلب
 منفعت بدون معاونت اینای جنس او متصور نیست ، و کذا لک در دفع مضرت
 نفس خود نیز به استعانت بی نوع خویش محتاج شده است چونکه حضرت
 حق سبحانه و تعالی جل و علی بمقتضای حکمت ازلیه صمدانیه خویش
 جمله انواع حیوانیه را از کتم عدم بعرضه وجود آورده در طبایع هر یک
 از ایشان افعال و قوتهای جداگانه که همه موافق حکمت و مصلحت است
 خالق و ترکیب فرمود . و در انواع حیوانات اکثر بهایم و مسباع را از قوت
 انسانی زیاده تر قوت و قدرت عطا نمود چنانچه قوت و قدرت قیل و اسب
 و کرگدن و شیر و جاموس و پلنگ و غیره اضعف مضاعف قوه انسانیت
 و چون طبیعت حیوانی بسبب قوه غضبیه که در ایشان مرکوز است دائما
 بر ظلم و عدوان مجبول و مائلند لهذا حضرت حکیم بی علت جل شانہ برای

هر يك از انواع حیوانی آلات دافعه و جارحه جداگانه مانند شاخ ، و
خرطوم ، و پنجه ، و دندان و غیره خلق فرمود تا بوقت ضرورت ضرر
و تعدی غیر از نفس خویش دفع و ازاله نماید .

و از برای اشرف و اکمل نوع حیوانات که عبارت از نوع شریف انسا
تست مقابل و معادل اسلحه جارحه جمیع حیوانات سلاح عقل و بصیرت
و دو دست پر غیرت ذی منفعت احسان فرمود تا آنکه بدین واسطه عالیه
به ایجاد و اظهار چنان آلات و ادوات موفق گردند که از ظلم و تعدی حیوا
نات ضاره خود را محافظه نمایند .

مثلاً در عوض شاخهای بقر جاموس نیزه و سنان ، و در بدل پنجه و
چنگال شیر و پلنگ شمشیر ، و خنجر ، و بمقابل جلود حیوا
نات سخت پوست سب و زره حاضر و آماده ساختند که بوا سطله آنها ماعدا
از آنکه دفع مضرت حیوانات ضاره را از خود نمایند بتضبط و تسخیر حیوا
نات مذکوره نیز ظفر یاب و کام یاب گردیده از ظلم و غدر همدیگر خود نیز
مامون و مصون گردیدند !

و این آلات را ابتدا در کار گاه نفس ناطقه بنور عقل و قوه ادراک تدبیر
و تأسیس داده اند ، و بعد از آن بدو دست ذی منفعت پر غیرت خویش از
قوه بفعل آورده اند .

و ع

پس حالاکه اسباب ضروری بودن اجتماع بنی بشر را از نقطه نظر جلب
 منفعت، و دفع مضرت که در طبیعت انسانی مرکوز و مودوعست نظر اندا
 زیم بشهات خوبی و غایت نیکوئی ظاهر میگردد که قوت و قدرت شخص
 واحد از نوع بنی بشر چنانچه نسبت بقوه و تغلب حیوانات درنده سازه
 مقاومت نتواند همچنان بسر واحد خویش از ساختن آلاتیکه با آن از
 جنگ ظلم و غدر دشمنان قوی خویش خود را برهانند نیز کامیاب نمیشود.
 لاجرم ناچار بتدارک و تحصیل آلات و ادوات جارحه حاده متعدده میگردد
 دند! و این نیز معلوم است که آلات و اسلحه مذکوره بر بسی صنایع عديده
 و خیلی آلات کثیره موقوف و متوسطت و این نیز واضح و مبرهن است
 که شخص واحد از اعمال و ایجاد اینقدر صنایع و حرف و بوجود آوردن
 اینقدر آلات و اسلحه نیز عاجز و قاصر است. پس لازم آمد که نوع بشر
 بمعاونت و مشارکت ایادی هم دیگر اجتماع و اتفاق ورزیده هر يك بصنعی
 و حرفتی مشغول گردند تا در دفع مضرت مادی و معنوی، داخلی و غلط
 رچی، نوعیت خویش موفق و کامیاب گردند.

و همچنین نسبت در جلب منفعت که آن نیز بدون از اجتماع و تکثر ایادی
 هر انسانها را غیر قابل و عديم الحصول است. مثلاً نوع شریف انسان چونکه
 از حیوانات دیگر «من کل الوجوه اشرف». و اکرم، و اکمل و اتم مخلوق

گردیده اند لاجرم در خصوص مآکل و مشارب و مساکن و ملبس نیز
 با حیوانات سائر هیچ مشابهت و مناسبت نمی‌سازند.
 اکل نبی بشر مانند حیوانات دیگر بر نباتات خشک و تر صحاری و ابر
 منحصر نیست! بلکه مآکولات ایشان موقوف بر نفس و اعلا ترین لحوم
 و اکملترین نباتات و زیبا ترین محلیات و دهنوات موقوف و منحصر است
 که احتضال اینها و مستفید شدن از بنهمه مآکولات اعلا باز هم بر معاونت
 و جمعیت بسیاری از اسبای جنس تعلق پذیر است. و کذا لك در خصوص
 مسکن نیز انسان مانند حیوانات سائر در مغاره ها و جنگل ها و شاخه های
 درختان زندگی نتواند بلکه محلات عالیه و مساکن منظمه از سنگ و
 چوب و آئینه و بلور و رخام و مس و آهن و غیره ذالك میخواید که آنهم
 واضح و آشکار است که بدون معاونت و مشارکت ملبو نه انسان عدیم
 التصور است و همچنانست در خصوص ملبوسات و مفروشات و خصوص
 صیات سائر که همه گی موقوف و منحصر بر اجتماع و اتفاق و معاونت و مشا
 رکت نبی نوع انسانی ست که ماعدا از اجتماع و تکرر ایادی هیچیک از آنها
 بحصول نمیآید. اینست که اجتماع ضرورت نبی بشر را از مقدمه تاریخ
 علامه ذوفنون جناب ابن خلدون خلاصه و ترجمه کرده بدینجا ختام دادیم!!!

﴿ انتها ﴾

— ﴿ خوبی چیست ﴾ —

«الْبِرُّ حَسَنُ الْخَلْقِ وَالْإِثْمُ مَا حَاكَ فِي النَّفْسِ وَكَرِهْتَ أَنْ يُطَّلَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ»

البر حسن در رفتار است و ایست که در نفس در کارها که در برابر خداوند است

این حدیثیست از احادیث موثوق حضرت صادق مصدوق رسول اکرم سرور عالم «محمد مصطفی» صلی الله علیه و آله و سلم که عالم عامل و محدث کامل جناب (شیخ زکریا، النووی) در اربعین خویش از صحیح مسلم نقل نموده اند ترجمه تحت اللفظ آن این است: (خوبی حسن خلقت است، و بدی آنستکه اثر کند در نفس و مکر و ه بندارد زمانیکه مردم مطلع گردند بر او)

بر صاحبان ذوق سلیم، و لبیبان فهیم حسن مضای شعاع این نیر قدسی «اظهر من الشمس و ابر من الامس» است که بدین کلام دزر بار حضرت سیدالابرار امت ناجیه را از ضیق تفریق حسن و قبیح تخلیص و سیهات آنهر دور آید و توضیح فرموده اند.

«بر» یعنی خوبی، و «ایتم» نیز یعنی جمیع اعمالیکه حلال و مباح نباشد استعمال میشود. لاجرم فرمودند که بر یعنی خوبی حسن خلاق است و حسن

خلق ملکه ایست که بر مجامع محاسن محیط و جمله خوبیها و نیکی های مادی و معنوی از آن نشأت میکند چنانچه دیگر حدیث منیف برینمد طاشا هداست :

« قَدَرَوِي الْحَسَنَ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ عَنِ جَدِّ

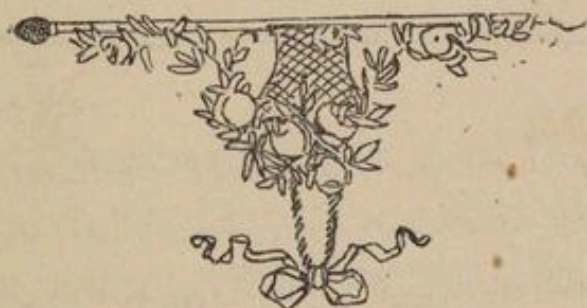
الْحَسَنِ اِنْ اَحْسَنَ الْخَلْقَ الْحَسَنَ »

« وائتم» را نیز بدان معلوم نمودند: که انسان در عمل نمودن آن مضطرب القلب، و در وقت اجرای آن در نفس قلق و هیجان فوق العاده پدید آید چه هیچ گناهی نباشد که بعمل نمودن آن وجدانرا اطمینان حاصل آید، بلکه در جمیع اعمال مخالف شرع و عقل « وجدان » انسانرا معاتب و دائمآ در اضطراب میدارد.

و بجزء دیگر که عبارت از (كَرِهَتْ اَنْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ النَّاسُ) باشد علامات شقاوت سمات « اتم» را بداندر چه بدین و توضیح فرموده اند که به بیان نمی گنجند زیرا این يك امر بدیهی و آشکار است که نفس انسانی بالطبع طالب و جالب اطلاع ناس است بر افعال خیر و اعمال نیک خویش، و ضد آنرا بالطبع مکروه پنداشته اطلاع ناس را ابدأ و اصلاً بر مکروهات خویش روا ندارد.

اینست که حضرت « هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افضل الصلوات
والتسلیم » بدین کلام معجز لطام که از احادیث منیف جو امع الکلم اوست
افتراق نیکی را از بدی و تفریق حسن را از قبح به احسن وجوه فرمودند
چه احسن محاسن و مدار جمیع خو بیها حسن خلق بود، و علامه فاروقه
جمیع بدیها آنکه انسان اطلاع ناس را بر آن رواندارد. پس چون چنین
است عملیکه انسان به کلفت اخفای آن گرفتار آید ترک آن واجتناب ازان
بهباز درجه سهل و آسان تر است.

﴿ انتہا ﴾



عذاب وجدانی

(عذاب وجدانی) عبارت از اضطراب درونی، و خلیجان باطنیست که سلطان عظیم الشان «وجدان» انسان را بعد از ارتکاب جنایت، و انتهای قباحتش در محکمه عدالت نفس ناطقه در دایره جزائیة تمیز بمجازات عتاب، و تکذیر، و اضطراب، و توبیخ مأخوذ و محکوم میگرداند.

مرتبکین قیاسیکه مستحق عذاب وجدانی میشوند ازین عقوبت خلاصی شان غیر ممکن است. چونکه وجدان انسان را دائما از طریق مستقیم میکند، و از افعال ناشایسته و اعمال قبیحه، و قبول غیر صحیح را بمقام صحیح، و بد را بمقابل خوب، و خیانت را بمقابل فضیلت قطعاً منع مینماید. و اگر انسان از منهج مستقیمی که عبارت از قوانین هدایت آئین موضوعه اوست انحرافی و استنکافی و رزد بعد از آن بلاشبه موجب عذاب، و مورد عقاب عدالت او خواهد گردید.

کشتیان بحر پیمارا (دومن) یعنی سکان آن بر راه راست در حرکت میدارد، انسانان ذی عرفانرا نیز رهنمای منهج مستقیمش وجدانست. انسان اگر هر قدر در ازاله تنویر باضیای ذی تجلای عقل و حکمت کوشش و رزد اطفای آن محال و غیر ممکن است! کذالك ابکم نمودن وجدان

که اخطارکننده و اخبارنابینده فعل خطا و صوابست نیز از قوه اجتهاد انسانی خارج است. حس خوبی انسانها را یک عطای ربانی است که بهیچ صورت از صفحه لوحه روح زایل نمی شود.

هر دولت، و هر حکومت را قوانین موضوعه ایست که رعایا و تبعه خویش را بدان اداره می کنند که اگر یکی از افراد کوچک و بزرگ رعایا مخالف آهنگ راست نواز آن قانون نغمه طرازشوند در د اثره (محکمه عدالت) گرفتار جنگ مجازات قانونیه گردیده بمضرب باز یانه تأدیب جزا داران روزگارشان میراید.

دولت باصولت سلطان ذی شان (وجدان) را نیز بسی قوانین متین، و نظامات رصین موجود است که اگر انسان چشم پوشی نموده برخلاف آن حرکت ورزد در محکمه عدالت «نفس ناطقه» محکوم ندامت و پشیمانی میگردد. مرتکبین قباحیت و جنایت، و منحرفین عفت و استقامت در خصوص افشانشدن قصور و قباحات خویش اگر هر قدر دقت و کوشش بعمل آرند دقت و کوشش شان فائده نمی بخشد! و گیرم که یکدرجه قباحیت و جنایت خود را از انظار مردم پنهان هم بتوانند و بخوبی بدانند که ازین عمل من هیچ کس خبردار هم نمیکردد باوجود آنهمه باز هم مستتریح نام نمیشوند: چونکه صاحب قباحیت، و فاعل جنایت هیچگاه خوف افشای راز از

خاطرش محو نمی گردد. شاهد جنایت جانی وجدانست و آن شاهدیک لحظه
 ونیم لمح از وجدائی ندارد.

و الحاصل (وجدان) چنان مرآت باصفای رونمایست که معاصی و
 قبایح مرتکبه مادران عکس انداخته باز ابدان مضطرب و معذب میگرداند،
 ذوق و مسرت باز هر ناک میسازد و هر گونه تسلی و اطمینان را از متابعد
 نموده به مجلس ندامت و خجالت محبوس مینماید.

لاجرم انسان را واجب آنست که اگر خواهد از عذاب وجدانی مطمئن و
 آسوده گردد جمیع اعمال و افعال خود را بر قانون وجدان بعمل آرد. و
 همه حرکات خود را بوجدان حواله نموده اگر وجدان از قبول آن ابا نمود
 هرگز مرتکب آن نشود. و چون وجدان انسان را بجز فضایل و محاسن
 چیزی دیگر نینماید البته عاملین او امر وجدان فی کل حال مطمئن و آسوده
 میباشند.

﴿ انتہا ﴾



﴿ انجامز و عد ﴾

کسی را که آرزوی عرض، و اعتبار داد، نگیرد خیال و افکار باشد باید که در خصوص بجا آوردن (وعد) و (سخن) خود و اجرا داشتن آن را بوجه احسن سعی بلیغ بعمل آرد.

انجامز و عد و وظیفه ایست که انسان را به کالات انسانیته متحلی، و انقضای آن بلیه ایست که انسان را از جمله شان و شرف متحلی میگرداند.

انسان کامل انجامز و عد را در جزئیات و کلیات از وظایف کالات انسانیته بنداشته در اجرای این وظیفه همیشه خود را مکلف میداند. اگر کسی در وعد و سخن خویش خلاف آرد عرض و اعتبار که مزیت و حیثیت انسانی بدانست و محافظه و وقایه آن بمنزله محافظه جانست زایل گردیده در نظر مردم حقیر و ذلیل میباید. و امنیت عالم از وصلب میشود.

اجرای این وظیفه، معتقداً اگر چه بر عموم عالم انسانیته واجب و لازم است اما بر بزرگان عالیشان، و طالبان شهرت و شان الزم و اهم است. انسان اگر در جزئیات نقض و عد نماید و خلف وعد، را در امور جزئی بی اهمیت پندارد در فتنه رفته خالف الوعدی او را عادت شده بعد از آن در امور اتکالی نیز اجرا کنند؛ آن عادت ردی خواهد گردید.

مرد کامل و رجال عاقل با کسی که عهد و وعده می بندد در اول امر باید که
 ملاحظه بدیع و مطالعه عمیق در ممکن و غیر ممکن بودن آن امر بعمل آرد
 و بعد از آنکه غوررسی تامی در آن نمود و دانست که اینکار از قوه اوست و
 خسارت کالی باو نمیرساند بعده و عده اجرای آنرا عهد می بندد زیرا
 اکثر نقض و عدی که از انسان صادر میشود از آنست که در اول امر بی آنکه
 سر و پای سخن را ملاحظه نماید وعده میدهد و بعد از آن از اجرای آن
 عاجز آمده بعنوان خالف الوعدی موسوم میگردد. لاجرم چنانچه
 انسان در همه احوالات تفکر و تأمل را پیشواورهنها باید بداند در امر و عذر
 نیز از رهنائی تفکر و تأمل کناره جوئی نباید کرد. و از همه بهتر آنست که
 انسان اگر خواهد با کسی احسان و انعام و اکرامی نماید بی آنکه آن شخص
 را به بلیه انتظار و عده گرفتار آرد در هر وقتی که دستش رسید و اداره
 خود را سنجیده احسان و اکرام خودش را بمذول سازد چنانچه شاعری
 در بنیاب میگوید:

﴿ قطعه ﴾

وعده واجب بود وفا کردن ترک واجب کنی حرام بود
 وعده نادادن و عطا کردن بهترین شیوه کرام بود
 و این یک نیز معلوم از باب عقول است: که بنابر نحوای «الانتظار اشد

من النار « بالای انتظار ناگوار و موجب کدورات بی شمار است پس یکی از
همنوع خود را انسان بوعده منتظر ساختن و بعد از آن در ایفا و اجرای آن
تناقض ورزیدن لایق فضایل و کمالات انسانی نیست .

﴿ انتها ﴾

فی دمشق الشام سنه ۱۳۰۶



﴿ فقرات مفیده ﴾

از سقراط حکیم سوال نمودند که ترا هیچکاه می‌غموم و گریان نمی‌بینم بلکه در همه حال خندان و شادان مینمائی! او در جواب گفت: من هیچ چیزی تعلق خاطر ندارم که از فقدان آن غموم و مأوم، و طالب هیچیک از متاع دنیایم که از عدم حصول آن دوچار سخن و هموم کردم.

فقره - در حلم

اخلاقیون (حلم) را بدینصورت تعریف کرده اند. حلم عبارت از آنستکه در وقت شدت غضب انسانرا سکون، قرار، و ترك تهیج فساد و اشرار شود. حکما و علما نیز در حق حلم چنین گفته اند:

حلم انسانرا از آفات و بلایا حفظ و صیانت میکند.

جمال انسان از حلم نمایان، و کمال علم بحلم بودن از اذۀ تعریف و بیان است.

﴿ فقره مفیده ﴾

شش چیز است که توقع بقادر انتظار ثبات از آن نیست؛ اول - سایه ابر که در لحظه زایل شود. دوم - محبت اهل غرض که به ادنا بهانه مضمحل گردد. سوم - عشوه زنان که بجز وی سببی سکونت پذیرد. چهارم - سرمایه جمال که هر قدر کمال گیرد، آخر الامر زوال پذیرد. پنجم - ستایش دروغ که آنرا فروغی نیست. ششم - مال دنیا که آن عروس بی وفاست. پس مرد عاقل نباید که بدین چیزهای بی ثبات دل بندد.

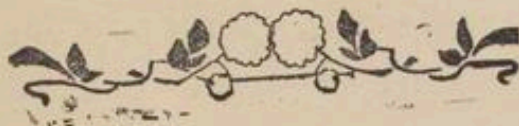
﴿ فقره در تفریق اقوال ﴾

مردم در اقوال و افعال بر چهار قسم منقسم اند: اول زمره ایست که بگویند و نکنند. این شیمه منافقان و بخیلان است. دوم — فرقه ایست که بگویند اما عمل نکنند، این عادت جو امردان، و مقتضای کرم کارانست. سوم — کسان است که هم گویند و هم اجرا نمایند؛ این سیرت اوسط ناس است. چهارم — مردمیکه نه بگویند و نه عمل بکنند؛ این خصلت دون همتان و خسیسانست.

— ﴿ انتها ﴾ —

— ﴿ از کلامات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه ﴾ —
حضرت (علی) کرم الله وجهه اصدقا و اعدا را بدین مآل تعریف فرموده اند: اصدقا و احبا — آنستکه با دوست خویش دوست، و با دوست دوست نیز دوست، و با دشمن دوست دشمن باشد. و اعدا آنستکه با خودش دشمن و با دوست او دشمن و با دشمن او دوست باشد.

﴿ انتها ﴾



﴿ در رساله قشیری فی باب الاستقامت ﴾

﴿ مندرجست ﴾

استقامت را سه درجه است : اول - تقویم ، دوم - اقامت ، سوم -
استقامت . تقویم ! تأدیب نفوس است . اقامت ! تهذیب قلوب است .
استقامت ! تقرب و محافظهٔ اسرار است .
و نیز در نصوص « بوعلی جرغانی » میفرماید : صاحب استقامت
شو ، طالب کرامت مباش ! اگر چه نفست در طلب کرامت متحرک است اما رب
ذو الجلال از تو استقامت می طلبد .
(شیخ شبلی) علیه الرحمه فرموده : که استقامت چنان باید که از حالا
مشاهدهٔ قیامت را بدان کنی .
و خود حضرت (امام قشیری) رحمه الله الولی بیان نموده اند : که استقامت
مت فی الاقران - ترک غیبت ؛ - استقامت فی الافعال نفی بدعت ؛ استقامت
فی الاعمال غیرت و نفی حجت است . ﴿ انتہا ﴾



هیت اجتماعیه

معیشت، و زنده گانیشکه ما میان هم جنسان خویش یعنی نوع انسانی -
 میکنیم، و عمر بنجر و زده که درین سینجی سرای فانی بسر میآریم! آیا
 هیچ شده باشد که یکبار بدیده باریک بین دقت، و نظر دور اندیش عبرت
 بسوی کم و کیف این معیشت و زندگانی خود مان که بجه صورت، و کدام
 کیفیت مارا حاصل میشود تفکر و ملاحظه کرده باشیم؟

کمان میبرم که چنان ملا حظات، و همچنین تفکرات هیچگاه هی نظر
 دقت و دیده عبرت مارا جلب نکرده باشد، و چگو نگذنی تحصیل حواج
 ضروریه که ابتداء حیات و معیشت ما بران موقوفست هیچ دامنگیر افکار
 ماننده باشد! و گیرم که شده باشد باز هم همین قدر خواهد بود که: استحصال
 جمیع ما محتاج ضروریه مانند خوراک و پوشاک، و مسکن و غیره ذالک
 خود ما ترا بر همان نقدینه پولی که در جیب خود موجود داریم موقوف
 و منوط می بنداریم. بلی اگر چه این نقدینه زرسرخ ما موقوف علیه حوا
 یج ضروریه ما تا یکدرجه شمرده میشود ولی چیزیکه مارا بر تحصیل این
 زرسرخ موفق میگرداند، و نایل سعادت و حاضرمعیشت میدارد چیزی
 دیگرست که ما آن ولینعمت و بادعی سعادت خود ما را هیچ بخاطر نمیآریم،

و در حق نعمات مبذوله او هیچ تفکر و ملاحظه نمی کنیم ، و بلکه اورا تا بحال نمی شناسیم و اسمش را نیز نشنیده ایم !
 آیا چیست آن و لینعمت عالیقدر ، و کیست آن معین ذی اقتدار که در هر روز و هر ساعت بلکه در هر دقیقه و هر لحظه از سایه حمایه و اعانه آن نابل سعادتمند میشویم ؟ و امنیت و راحت می یابیم ؟ . . . نی نی !! بلکه معیشت و زندگی کانی می کنیم ؟

این معین و وظهیر ، و ولینعمت باندیر ما عبارت از حضرت « هیئت اجتماعی » میباشد حالا ، که ما این ولینعمت خود را هیچ نمی شناسیم ، و به تشکر نعمانی که در حق ما از زانی داشته اید آئیمیر دازیم !

ترکیب لفظ « هیئت اجتماعی » به مجردیکه بر زبان رانده شود حواس انسانی را حسهای بسیار عالی پیدا میشود . نی نی !! بلکه انسان را همین ترکیب اخطار انسانیت میکنند .

چنانچه در میان ستارگان بر توفشان نورانی نیکی که قبه لاجور در نیک سهای بافضا را تزئین و ترصیع نموده اند بعضی از آنها با ندرجه شععه پاش ، و بداند رجه لمعه انداز دیده میشود که قوه باصره از نظاره آن اعتراف عجز و قصور مینماید همچنان در میان الفاظ نیز بعضی کلماتی بنظر میخورد که از ملاحظه محض آن حواس انسان را حرکت و هیجان عجیبی حاصل میشود .

نی -
 آیا
 بروت
 کدام
 نظر
 ایچ
 فکر
 صال
 الك
 وف
 حوا
 این
 یزی
 یم

مثلاً کلمه (ضیا) و (هوا) که بمجرد شنیدن اسم محض ایند و کلمه عالیّه
 مستلزم الحیات عالمیان حواس هر صاحب ادغان به تشکر و امتنان ایند و
 عطیه جلیله رازق انسان و جان و ایند و نعمت عظیمه خالق کون و مکان
 مستوجب شکر و امتنان میگردد. چونکه برای تنفس و تمهید حیات ما و جمیع
 موجودات کره ارض اگر ایند و جوهر کرانهها و ایند و ماده معتنار الخالق
 رحیم مهربان ما خالق نیکفرمودی زندگانی و نشست و برخاست ما و جمله کائنات
 کره ارض ممکن نشدی. این است که ترکیب کلمه «هیئت اجتماعیه»
 نیز یک ترکیبی است که مزیت مذکور را جامع و سزاوار است یعنی اگر آن
 ماده جلیله عالیّه نمیدود باز هم انسانها عنوان انسانیت را نمیگرفت، و از
 استحصال ما محتاج ضروریّه خویش عاجز میماند.

اینست که ما این نعمت عظیمه و این عطیه کبرای مبدءی همتای خویش را
 هیچ بخاطر نمیآریم. و چنانچه به تشکر نعمت ضیا. و هوای تکامل و رزیده
 ایم از نخطر مزیت «هیئت اجتماعیه» نیز تغافل مینماییم.

«هیئت اجتماعیه» که ما آنرا اولین نعمت خود میخوانیم، و معین و ظهیر
 خویشین میدانیم عبارت از شخص واحدی نیست؛ بلکه هیئت اجتماعیه
 بر جمیع، و تکثر زیادی از هیئت مجتمعه افراد انسانی اطلاق میشود که در
 داخل این هیئت مجتمعه هر یک فردی از افراد را کافه افراد هیئت اجتماعیه

معاونت و مظاهر می‌نماید یعنی هر یک فرد از نمره سعی و غیرت افراد دیگر به استحصال حوائج ضروریه، و استکمال اسباب راحت و رفاهیت، و تأمین حقوق و عدالت، و تکمیل وسایط امنیت و سعادت خودها، موفق و کامیاب میگردند. بناءً علیه این هیئت مجتمعه را بنام «هیئت اجتماعی بنی بشر» میخوانند که زندگانی نوع انسانی بدون ازین عطیه ربانی صورت نمی‌بندد.

ما که این هیئت اجتماعی را اولین نعمت خود میخوانیم، و خود را منت دار آن می‌شماریم، و جمیع حوائج ضروریه خود ما را بران منحصر می‌پنداریم اگر یکبار بنظر حق بین ملاحظه کنیم از دل و جان تصدیق خواهیم کرد که بلی هم‌چنین است.

مثلاً اگر یک قدری تفکر نمائیم که تنها برای یک لقمه نانیکه بدان سد جوع نمائیم، و یک مسکنی که در آن سکونت ورزیم، و یک چند پارچه لباسیکه بدان از حر و برد محفوظ مانیم به معاونت و مظاهر سعی و همت چند ملیون نفوس از اجزای هیئت اجتماعی محتاج میشویم پس از آن قدر و قیمت هیئت اجتماعی را خواهیم دانست.

حالا در اینجا مثلاً در خصوص یک انشای مسکن خودمان معاونت و مظاهر هیئت اجتماعی را ملاحظه کرده معاونات سائر را بران قیاس نمائیم.

فئه عالیة
ایندو
و مکان
و جمیع
اخلاق
جمله کا
بغیه
گران
و از
بشر را
زیده
ظاهر
تباعیه
که در
تباعیه

اولا از ابتدای اساس خانه خود سخن گوئیم : معلوم است که اول عملاً
 تیکه در انشای خانه ، مصرف داریم همانا کندن زمین است برای نهادن ته
 دای . برای این عملیات اولاً اقل محتاج بیک بیل و کلنگ میشویم .
 حالاً میدانید که فقط برای حاصل نمودن همین دو آلت عادی بی اهمیت
 همت چند هزار کس از اجزای هیئت اجتماعیه مصرف میشود . ؟ ابتدا
 براستخراج آهن بیل و کلنگ که از معادن میرارند هزاران کس کشش و
 کوشش نموده اند تا آنکه آهن را از معدن بدر آورده اند . و چون آهنیکه
 از معادن میراید چنان صاف و خالص نیست که قابلیت دکان آهنگر را
 داشته باشد لاجرم تصفیه کردن آن لازمست . عجیباً صاف نمودن آهن و
 آب کردن آن و اوزان تخته ها و میلها ساختن و بعد از آن آزابدکان آهنگران
 نقل دان و اوزان بیل و کلنگ را بوجود آوردن بهمت و زحمت چند هزار
 اهل صنعت و حرفت محتاجست ؟ و بعد از آنکه بیل و کلنگ ما از دست
 آهنگر بر آمد بران دسته چوبینی نیز لازم می آید که ساختن دسته آن نیز بر
 بسی عملیات محتاجست ! مثلاً اول چوب را از جنگلها و پیشه هابریدن ، و
 آزابشهر نقل دادن ؛ و بدکان نجار و خرا در رسانیدن و اوزان دسته بیل و
 کلنگ را بعمل آوردن بزور بازوی چند نفس محتاج میگردیم ؛ حالاً
 فکر کنید که قبل از آنکه به انشای خانه خود پیر دازیم تنها برای کندن

ته دای آن بچه قدر عملیات و معاونات بی نوع خویش محتاج گردیدیم؟
 فرض کنیم که حالا بیل و کلنگ را یافتیم و ته دارا آکندید؛ حالا در
 خصوص سنگها شیکه برای برداشتن دیوار لازم میآید یک فکری بکنیم:
 معلوم است که سنگها شیکه در انشای خانه های خود مان استعمال میکنیم از
 روی کوجهها و بازارها جمع نمیا ریم بلکه در کوههای برسنگی رفته و سنگ
 پاره های بسیار جسیمی را از هم پاره پاره کرده به آور دن آن مجبور
 میشویم. آیا معادن احجاریه را از هم شکافتن و آنرا به آلات متنوعه
 حدیدیه پاره پاره کردن و یا آنکه بقوت بازوت از هم ریختن و آنرا
 قابل استعمال ساختن تا بچه درجه زحمت و چه پایه صرف همت میخواهد؟
 و بعد از آن کیج و سار و جیکه برای محکم داشتن سنگها استعمال کنیم نیز بر بسی
 عملیات بی پایانی موقوفست که آن نیز از همت و معاونت بسیار آد مان
 میسر میشود!

حالا نکه ما حالا هنوز در اول اساس کار مانده ایم پس اگر یک دفعه در جز
 ئیات سائره انشای مسکن خود در ائیم در انحال در خصوص معاونت و
 مظاهرهت هیئت اجتماعیه حیران و سرگردان خواهیم ماند. مثلا برای پو
 شانیدن، و دروازه و پنجره ساختن، و زنجیر و میخ و شبکه و سائره اشیا
 لازمه را بوجود آور دن کسانیکه صاحب خانه را مددکاری کنند خارج

حساب ست : و این سنگ ، و چوب ، و آهن و تخته و غیره ذالک را که از معدنها و جنگلها و صحراها و بجزایر و بلاد و شهرها و بلاد و حمل و نقل نمایم بوجود بسی آلات نقلیه و حملیه مانند عرابه و جر اتقال و دواب و واپور و شمند و فروراههای منتظم و فابریقه های مکمل محتاج میگردیم که هر یک از آنها نیز بر بسی آلات و ادوات و اسباب و وسایط دیگر محتاجست که در خصوص یک انشای خارجی مسکن خویش اگر جز ، بجز ، ملاحظه نمایم صحایف رساله ما از استیعاب آن عاجز خواهد آمد . حالا نکه برای خانه ما بسی اشیای داخلی مانند چوکی و میز ، و پرده ، و مفر و شات ، و آینه و غیره ذالک نیز لازم و واجب است که در انحال عمت و خدمت هیئت اجتهاد عیه بدرجه میرسد که عقل و فکر از اعداد آن قاصر میگردد !

حالا قطع نظر از این چیزهای بزرگ تنها یک چیز بسیار کوچک بی اهمیتیکه آنرا ابداً بنظر اعتبار نمیگیریم ، و از غایت ارزانی بولیکه بران میدهیم بحساب هم نمیآریم در اینجا نمونه برقرارین کرام عرضه میداریم . آیا دانستید که آنچیز ارزانی بی اهمیت چه چیز است ؟ آیا نمیدانید آن چوب یاره های کوچک کوچکی را که بر سر آن یک اجزائی مالیده اند و وقتیکه آنرا بایک چیزی دیگر تماس نمایم همان ساعت آتش میگردد و مابواسطه آن شمعدان خود را روشن و از ظلمت تیره درونی نایل ضیای صفا افزونی می

کردیم ، و از سایه آن به اشتعال دیگران خویش موفق گشته طعام مطبوخ
میخوریم ، و صوبه و بخاری خود را آتش داده از دست بردبرد محفوظ
میگردیم ؛ این خدمتکار ذی معرفت کارگذار جناب (قطبی کبریت) ضیا
نثار است .

این کبریت که در ظاهر حال خیلی بی اهمیت و کم قیمت بنظر میآید آیاملا
حظه کرده اید که بسی و همت چند صد هزار آدم بحصول آمده است ؟
اجزای آن عبارت از گوگرد و فوسفور است ، گوگرد در ازار اضنی که قریب
جبال آتش فشان باشد میبرازند . استخراج و تصفیه آن بر استخدام صد
هازار آدم متوقفست . فوسفور نیز از استخوان حاصل میشود . استخوا
نهای حیوانا ترا جمع نمودن و آنرا سوختن و از آن فوسفور حاصل کردن
وابسته یادی هزارها انسانست . و الحاصل این قطبی کوچک بی اهمیت
که مدار کلنی خانه ماست از سعی و همت يك ملیون انسان بحصول میآید .
خلاصه کلام آنکه برای تشکیل يك مسکن خودمان بمعاونت ملیونها
افراد هیئت اجتماعی و انضمام اختراعات و کشفیات فنی و صناعیه ایشان
عاجز و محتاج میباشم . پس چون چنین است باید که در هر حال و هر لحظه
خود را منت دار و شکرگذار حضرت هیئت اجتماعیه شمرده مانیز بترك
کسالت و بطاقت گفته درسی و عمل کوشش نمایم تا از افراد هیئت اجتماعیه

حساب باشیم •

— ﴿ حضرت سعدی ﴾ —

ابر و بادومه و خورشید و فلک در کارند
تاتونانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

﴿ تطبیق قطعه شیخ سعدی به هیئت اجتماعیه ﴾

مال و افکار و قوانین و نظامات جهان
نایب نعمت و راحت کندم در عالم
همه افراد مرا خادم و بر من چه روا
که بخدمت نکنم صرف همه جان و تنم



سیاحت

وفوائد آن

ما که در نجاسخن از (سیاحت) ؛ وفوائد آن میرانیم محض مبنی بر
 ترغیب و تشویق همزبانان و هموطنان ماست بر وقوف احوال عالم ، وفوا
 ئد آگاهی جزئیات و کلیات اطوار و عادات ام .
 سیاحت ! آنچنان معلم لیب ، و مدرس ادیبی ست که انسانرا از هر گونه
 ادب و کمال مستفید ، و به انواع تجارب و معلومات مستفیض میگرداند .
 و چنان مائده لذیذیست که اگر یکبار کام جان انسان بدان آشنا گردید
 دو باره صرف نظر نمودنرا از ان محال می بندارد . ولی هزاران افسوس
 که بسا مردم غیر از آنکه فوائد و محسنات لذیذه سیاحت را در مد نظر آ
 رند ، و منافع بیشمار آنرا تفکر نمایند . سیاحت را ناپسندیده و چیز بسیار
 زحمت اندوده می شمارند .

سیاحت را کسیکه بسیار ترویج و اهمیت میدهند همانا اقوام اروپا
 میباشند . و این اعتنا و اعتبار یکه در خصوص سیاحت مرعی داشته اند
 مبنی بر فوائد بسیار و منافع بیشمار یست که از ان حاصل کرده و میکنند .
 مثلاً یکه کشتنی که از منتهای بلاد اروپا بحرکت می افتد ، و یایک سیاحتی که

عزم سیاحت میکنند، در صرف مدت محدودی می بینی که چهار اقطار
دنیا را گردیده، مکمل یک سیاحت دور عالم اجرا میکنند؛ و صورت مر
ئیات سیاحتش را سیاحتنامه بسیار منظمی ترتیب داده از احوال بلاد،
وامصار، و طرق و مسافه و محلاتیکه قدمش بر آن رسیده، ملک و ملت خو
یشین را مستفید میگرداند.

سیاحت فوائد و منافعی که بدولت و حکومت و تجارت میرساند خارج عد
و شمار است. مثلاً دولت انگلیز ایستقدر ترقی بی اندازه، و ثروت بلا نهایی،
و کثرت نفوسیکه هفت هشت مقابل نفوس ملتنی شانت از کجا صاحب و
مالک گردیده اند؟ و مانند هندستان قطعه جسیمه بر نفوس ذی ثروت را
مازجه بدست آورده اند؟ کسانی که بسکات دقیقه تاریخ، و سیاسیات باخبرند
میدانند که بجز نتیجه سیاحت دیگر چیزی نیست!

چونکه در اول امر سیاحان ذی عرفان جان فشانی از انسامان بقصد کشف
و معاینه آن خطه بی ساز و سامان برخاسته جمیع بلاد، و اقطار، و جبال و
صحاری و انهار، و جنگل، و بیابان و طرق، و شوارع، و مقدار نفوس،
و عادات، و اطوار، و غفلت، و بیخبری مردمان آندیار را از قرار واقعی
بخود ها معلوم نموده و احوالات جزئی و کلیه جغرافیه آن سرزمین را با تر
سیم خریطه های بسیار مکمل و منظم آن ضبط و قید کرده دولت و ملت

خویش را بر احوال ثروت اراضی، و غفلت اهالیش کماحقه آگاهی داده اند تا آنکه از نتیجه آن سیاحت‌ها بضبط و استیلاي آن بکمال سهولت و تمام سرعت موفق گردیده‌اند.

در عصرهای کشفیات جدیده یعنی اعصار اخیره از قطعه‌ها اور و پامانند (فلمنگ)؛ و (پورتگال)، و (اسپانیا)، و (فرانس)، و (سویدن ناروی) بصدها کشتیها، و هزاران کشافان بکافه ابعاد دنیا منتشر گردیده دنیای اول را بقدر دو مثل آن وسعت داده‌اند. و الحاصل منافع سیاسی، و فوائد عمومی سیاحت نه آنقدر است که در بیان درآید. پس ما حالا قدری از لذایذ و حلاوات آن بیان میکنیم:

لذت و حلاوتیکه در سیاحت است اول ازین نقطه نظر باید کرد: مثلاً خود را در میان خانه که مسکن اتخاذ کرده ایم بیاییم درین خانه با وجودیکه بقرار دلخواه ما زهر جهت آراسته و پیراسته باشد آیاهیتوانیم که بقدریکه گفته در آن نشسته و هیچ برون نبرائیم؟ در درون خانه‌ها، و صالونهای خویش اینهمه لوحه‌ها، و نقشه‌های بلاد و امصار را که آویزان داشته ایم عجب چنان گمان میشود که محض از برای زیب و آرایش خانه‌ماست؟ فی! بلکه نظر اگر علی التوالی بردیدن یکچیزی منحصر ماند آخر الامر از آن تکدر و تنفر حاصل نموده میخواند تا دیگر چیز جدیدی به بیند لاجرم به

آویختن چنین چیزها لزوم دیده شده است . ولی با وجود آنهمه باز هم
 انسان نمیتواند که علی التوالی در درون یک خانه و صالونیکه اگر چه اسباب
 تزئینه و الواح معلقه آنهم بر کمال باشد نشسه حبس نفس نماید . بلکه لافل
 اگر یک سیاحتی بسیار عادی و مختصری اجرا نماید همانا بنا بر آنچه دایره خویش
 برآمده بر برکهای شاداب قشنگ . و اشجار و از هار رنگارنگ نظری گردانیده
 جستجوی فرحت و مسرت میکند . و بعد از آن دایره با آنچه را نیز بر خود
 ضیق یافته بر رفتن بیرون نیز محتاج میگردد . مثلاً از برای اخذ معلومات
 چگونگی بلد تا بگو چه و بازار هم میراید؛ و یا آنکه در خصوص جستجوی
 تسلی خاطر و یا احوال پرستی احباب و متعلقان تا بخانه همسایگان نیز رفته
 قدری تسلی میگردد .

حال آنکه دایره سیاحت را انسان هر قدر وسعت بدهد در توسیع ذهن و
 فکر انسانی نیز همانقدر وسعت حاصل شده چنانچه در اول امر مسکن خو
 دش را بر خود ضیق مییافت بالاخره شهر را که در آن ساکن است مانند
 خانه خود محدود ، و خود را در آن محصور مییابد . در آن حال نسبت از
 خانه بر آمدنش تا بنا بر آنچه به صورت دیدن و سیر کردن نواحی شهر تحویل
 میکند ، و درجه دیدن بازار و رفتن خانه احباب و اصحاب با صورت دیدن
 و گردیدن شهرها و قصبه های نزدیک شهر متناسب میگردد : و رفته رفته

نسبب باستعداد هر شخص ایندائرة سیاحت اتساع یافته از آنرو علی الدوام
بدیدن بسیاری از ممالک بمیده و اطلاع از احوال اقوام و ملل متعدده از
زوها و هوسها در قلب انسانی پیدا میشود که حقیقتاً احوال ملل سائر
بلاحوال ما خیلی دگرگون افتاده .

مثلاً در حالتیکه در قطعه او روپا بیشتر از یک زن گرفتن ممنوع و غیر
جاریست در نزد ما چهار زن و هر قدر سربه و جاریه تیر که دل ما بخواد لازم
و جاری میباشد؛ و اینحال ما چنانچه موجب استغراب آنها میگردد در نزد
مانیز عادت جاریه بعضی از ملل هند که چهار پنج نفر برادر بایک زن ازدواج
میکند یا آنکه یک مرد چهار خواهر از بی میگیرند همانقدر شایان استغراب
میشود و چون در جهت انسان استعداد امر تخری و جستجوی مسکون است
لاجرم هر قدر توسیع در فکر و اطلاع انسانی حاصل آید احوال غرائب
عالم و عجائب عادات ائم نیز زیاده گردیده جستجوی دیدن و خبر گرفتن از آن
دامن کش آرزو و هوس او میگردد .

دیدن غرائب و استحصالی معلومات کردن از آن تنها منحصر بر مسئله
غرائب ازدواج انسانها نیست بلکه غرائبها تیر که عاید حیوانات و نباتات،
و معدن و خصوصات سائر میباشد نیز بدینموسسات . مثلاً بازنجان که در
نزد ما از سبزوآت بسیار عادی و خیلی مجزولی شمرده میشود در بعضی بلاد
اورو پاز غایت ندرت در میان کلدانیها و کنداله ها نگهداشته نهایت مقبول

و بغایت . معناه می پندارند . و كذلك انجیر فرنگی نام نباتیکه در سطر نهایی
 ماورادز . میان گلدانیها و کنداله ها بغایت اعتنا میرویم در بعضی ممالک
 جنوبیه از غایت کثرت و وفرت در اطرافهای باغچه ها و حولیها مانند دیوار
 میگردانند . مدنیکه مایانش طلا میخوایم در نزد ما بداندرجه عزیز و
 بدانپایه ذیقدر و قیمتست که از برای محافظه آن صندوقهای آهنین و محفظه
 های فولادی خودمانرا هنوز اهمیت نمی دهیم . حالآنکه در نزد بعضی اقوام
 ممالک جنوبیه از غایت کثرت و وفرت قدر آن جوهر عزیز ذیقدر از جبه
 های خسیسی که میان کودیش میخوایم نیز بیقدر و بی اعتبارتر است ؛
 چونکه اقوام و حشیه آنسر زهین ها کودیهار اسباب زینت و کمال حسن و
 جمال پنداشته خیلی عزیزش میدارند . حیوان عظیم الجثه که فیلس
 میگوئیم در حالتی که در بلاد هندستان بجای دواب بسیار عادتی برای حمل
 و نقل اشیا و سواری خواص و عوامش استعمال میکنند در بلاد شامات و
 عربستان احیاناً اگر یک چوچه آنرا بدست آورده برارند مانند تیاری
 بسیار غریب و عجیبی اجرت دخولیه و تفرجیه از آن میگیرند . حالاکه
 سیاحت همچنین احوال غرابت اشتمالی را به انسان آشکار نماید آیه و جب
 استغراب بلا نهایی ، و باعث استلذاذ بی اندازه او نمیکردد ؛ پس چنانچه
 انسانیکه از نشستن دائمی درون خانه خودش بتنگ آمده از برای تنزه و

تفریح تابراغچه و بازار و خانه همسایه میباید آن بر آمدن و تنزه کردن از برای
 او هیچ زحمت و مشقتی نبی بلکه ذوق و لذت عظیمی میباشد . همچنانست
 سیاحت دور عالم . لاجرم کسیکه سیاحت را زحمت اندودمی پندارند
 حکم شان بر غلط و خطر رفته بلکه سیاحت دور عالم نیز خیلی لذت و حالا
 و ت بزرگی در ضمن خویش مندرج دارد .

• مشاهده غرائبیکه از سیاحت حاصل میشود بیکچند فقره دیگری نیز
 اگر اثبات و اتیان نمایم خالی از مناسبت نخواهد بود :

مثلا در موسم اول بهار که روزها رو با امتداد و شهرارخ باقتضای نمیهداگر
 انسان بسمتهای قطب شمالی بسیاحت و حرکت افتد رفته رفته این درازی
 روزها و کوتاهی شهرها را بیکدرجه میساید که بمجرد غروب آفتاب بعد از
 چند دقیقه باز پس طلوع میکنند که از آن حال انسان بمشاهده اجتماع شب و
 روز در یک آن موفق گردیده از غایت حیرت و استغراب بخود و مدهوش
 میاند . حالا نکه اگر بیکقدری از آن هم بیشتر برود در انحال غروب شمش
 منیر را هیچ ندیده از مشاهده شب سراسر محروم میماند و شمس منیر را مدت
 شش ماه علی التوالی بر روی سهادیده عالم را ششماه در میان یک نهار ضعیف
 داری مشاهده میکنند . حالا نکه در ملک ماد راز ترین روزها بقدر چار
 ده ساعت امتداد مییابد . پس چون انسانیکه بعمر خویش در ازای روز

نهای
 مالک
 یواز
 یزو
 ففله
 قوام
 حبه
 ت
 بن و
 لش
 حل
 ت و
 وی
 لکه
 جب
 نچه
 و

هزار از چارده ساعت زیاده تر ندیده باشد و یکبار از نتیجه سیاحت بدیدن
روز شش ماهه نازل گردد آیا کم چیز است؟

وبالعکس اگر در موسم خریف که شب هاروبه امتداد و روز هاروبه
اقتصار میکند باز هم انسان بسوی شمال سیر و سیاحت اجرا دارد رفته
رفته تلوایل شهر ایدرجه مییابد که آنتاب جهانتاب بمجر دطلوع کردن
باز پس غروب میکند و اگر قدری از آنهم پیشتر رود طلوع آفتاب را
مدت شش ماه ابدأ ندیده از دیدار شمس خاور و ی بقدر ششماه سراسر
محروم میماند و جهانرا بقدر ششماه در یکشب ظلمت نمونی دیده از روز
صفا افزون هیچ اثری نمی بیند پس چون انسان بدیدن شب شش ماهه
که مصادف شود چسان بخود و سرگردان نماید! [اسباب چنین امتداد
واقتصار ایالی و نهار سمت های قطب شمالی را واقفان رموزات ریاضی
بخوبی میدانند که تفصیل آن در اینجا خارج از صد دبحث ماست]

و همچنین اگر انسان در موسم زمستان از استانبول بسوی جنوب
بسیرو سیاحت افتد رفته رفته در نصف کره جنوبی بیک صیف بسیار
لطیفی تصادف میکند . وبالعکس اگر سیاحت مذکور را در موسم صیف
اجرا نماید رفته رفته در محل مذکور زمستان بسیار اعلائی پیدا میکند .
[تفصیلات این نیز متعلق فن ریاضی است] والحاصل جمله این مشاهدات

غرائب انسا را از نتایج سیاحت حاصل میشود .
 مسئله بحث ما در اینجا چونکه عبارت است از آنکه سیاحت زحمت و مشقت
 فی بلکه ذوق و لذایذ کونا کون . و فوائد و منافع از حد افزون مندرج
 دارد لاجرم در اینجا این یک را نیز علاوه میکنیم که سیاحت در از منته قدیمه
 ثبیکه وسایط مخا بره و وسایل مراسله امر و زی مفقود بود نیز از مشغو
 لیت بسیار عظیمی شمرده میشود . درین ایام که مانند واپور ها و شمنند و فرها
 آلات نقلیه و دوریه که آن یک بصلا بت باهیت خویش بحر های پراز
 شور طوفان اثر بی آرام را مانند نهر بانفع خالی از ضرری رام کرده ؛ و
 آندیکر بر ابعاد عظیمه محاری و خشکه هابا و از ذی اهتر از خویش هزا
 ران طعنه ها نموده . موجودات هر گاه انسان بسیر و سیاحت افتد یک
 قطعه بسیار عظیم دنیا را مانند گشت و گذار داخلنی یک شهری حساب
 میکنند . و اگر چه سیر و سیاحتیکه در چولهها و بیابانها اجرا شود بی زحمت
 و صعوبتی هم نخواهد بود لکن آن سیاحت هانیز تفکرات عجیبه و مطالعات
 غریبه مرانسا را حاصل میکنند و آن نیز در نزد اصحاب ذوق و عرفان یک
 ذوق عظیم ولذت کبیری شمرده میشود .
 سخن را که تا بدین وادیا کردانیدیم چنان گمان نشود که ما جمیع قارئین
 گرام و هموطنان ذی احترام را میخوانیم که سیاح بشوند ؛ چونکه چنین

ذهاب باطل خیلی فکر غریبی است . زیرا کافرا دیک ملت را سیاحت
 ساختن خارج امکان نی بلکه از تصور نیز خارج است ! بلی اگر میدانستیم
 که این سخنان ما مؤثر و کارگرمی افتاد و کسی را شوق و ذوق سیاحت و
 خبر گرفتن احوال عالم دامن کش آرزو و هوس میگردید ترغیب و تشویق
 هم مینمودیم بلکه خود مانیز ایشا را تبعیت و پیروی میکردیم !!! لکن
 مقصد مادر حق سیاحت و فوائد آن عبارات از اعطای افکار است تا آنکه
 قارئین کرام از بعضی سیاحتنامه هایی که کتبخانه دبستان معارف مابدان
 تزئین صحایف میکند دل تنگ نگردیده بدانند که مزیت و حیثیت سیاحت
 خیلی معننا و گرانبهاست .

جریده فریده (اختر) که در استانبول بلفت فارسی طبع و نشر میگردد
 در هر صحایف آخری خویش سیاحتنامه موسیو (استانبولی) را که دو
 سال سه سال قبل ازین بنا بر تخلص (امین پاشا) نامی از منتسبان دولت
 المانیه بطرفهای افریقای جنوبی اجرا داشته بود در هر هفته از برای
 استفاده مشترکین ابونه جریده خویش درج و نقل مینمود . درین دوسه
 هفته در یکی از نسخه های جریده مذکور دیده شد که بعضی از مشترکین
 شرقیه مومی الیه اختر بیچاره را در تحت طعن و توبیخ آورده میگوید :
 « ازین سیاحت مرد فرنگی ما را چه حاصل و چه منفعتی است که شما دوسه

صفحه را بدان معطل و بیکار میگذارد . «
 حالا بر افکار بدبختانه چنین اشخاص انسان چسان نهند که اختر بیچاره
 با وجودیکه در راه جمع نمودن و بدست آوردن دن سیاحتنامه مذکور بسی
 رنجها بر خود همواره داشته و فوائد آثرانی آنکه ایشان رنجها و زحمات
 مهلك آنهمه بیابانها و صحراهای مهیب بخوف را که انسانها پیش جله کی
 آدم خوار ، و جنگلهایش پر از خار و مارست بر خود برداشته از احوال کم
 و کیف آنسرزمین های مجهول باخبر گردند اختر بیچاره مفت و رایگان بر
 ایشان ایثار و اکرام مینماید در عوض تحسین و آفرین تعریف و نقرین
 میشنود . پس اگر بعضی سیاحت نامه ها نیکه مانیز بدان تزئین صحایف
 نمائیم مستوجب طعن و توبیخ ما گردد هزار افسوس بر صرف زحمت ، و
 ضیاع مشقتی که در ترجمه و نگارش آن بر خود هموار نمائیم !
 در حالتیکه خودم ایان بسیر و سیاحت دور عالم و دیدن عجائب و غرائب
 آن موفق و کامیاب نمیتوانیم شد آیا بخواندن آثار کسانیکه بدان امر مهم
 جلیل القدر موفق گردیده اند تنزل نموده بدوق و لذتیکه آنها از آن بر گرفته
 اند اشتراک و رزیم چه نقصی و ضرری بر ما وارد خواهد آمد ؟



مباحثه

فخرالدین رازی بامسیحی

از تفسیر کبیر امام رازی مولا نارغب در سفینه خود درج نموده

فخر علمای عالم اسلامی حضرت (امام رازی) در تفسیر کبیر بینظیر خویش در انشای تفسیر آیه (مباهله) چنین میفرماید:

هنگامیکه در خوارزم بودم روزی یکی از احباب آمده گفت: که درین روز هابکی از کشیشان مسیحیون در شهر ما وارد شده است که ادعای مباحثه و مناقشه دارد و چنین معلوم میشود که از باب تحقیق و تعمق باشد.

من نیز بر پاخاسته در نزدش بر فتم و بعد از لحظه بگفتگو ابتدا نمودیم مسیحی من بوز ابتدا بسوال نموده گفت: «بر نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم چه دلیل دارید» من نیز سوال اورا بچنین جواب متقابله نموده گفتم:

چنانچه از «موسی» و «عیسی» و سایر انبیای کرام علیهم السلام ظهور بعضی معجزات، و خوارقات فوق الحد بشری منقول و مر ویست از حضرت «محمد مصطفی» صلی الله علیه و سلم نیز بمعنی معجزات و خوار

فتقول فیقول الذکر علی
 من الله تعالى ما لا يدرك بالحواس
 و انما لنا من الله من انوار
 و انما لنا من الله من انوار

قات نقل میشود . و این منقولات بدرجه تواتر رسیده است که در اثبات
مدعا حکم تواتر در نزد عقلا بنیاد مقبول است . و اگر بگوئید که از دید
شخصی که معجزه ظاهر شود این معجزه دلالت بر صدق نبوتش نمیکند .
پس چنانچه نبوت حضرت (محمد) صلی الله علیه و السلام به اظهار معجزه
ثابت نشود بطلان نبوت پیغمبران دیگر نیز لازم میآید . و اگر بحکم تواتر
اعتراف ورزیده معجزه نبی را بر صدق دعوی نبوتش تصدیق کنید در
نحال از حضرت « محمد مصطفی » صلی الله علیه و سلم معجزاتی که ظهور نمود
و آن معجزات هم مبنی بر تواترست لا جرم ایمان آور دن ما بر و لازم و
ضروریست چونکه دیگر صورت نمی بندد زیرا هنگامیکه دلیل نبوت یافت
نبوت یافتن مدلول از لوازم است .

مسیحی گفت : « من در حق عیسی نمیگویم که پیغمبر است بلکه میگویم
الله است »

« لا اله الا الله وحده لا شریک له »

حاشی در اثنای ترجمه این مقاله همین توحید شریف را مؤلف عاجز در جامع امویہ
(بحضور مرقد حضرت یحیی علیه السلام نوشته ام .)
من نیز بجواب آن چنین مقابله نموده گفتم : « کسیکه از نبوت بحث
میکند اولاً باید مرتبه الوهیت و کم کیف آنرا بخوبی بداند چونکه اگر

حق الوهیت را بخوبی نداند اثبات نبوت نمیشود . در سبب سخن توهم خروج از بحث ، و هم باطل محض است . چونکه اولاً دلیل بر نبوت می خواهی و بعداً بر بحث الوهیت مراجعت مینمائی . حالاً میباید که ذات پاک حضرت اله را بشناسی که حضرت اله موجودیست واجب الوجود که جسم متمحیز و عرض نبودنش واجب و لابد است . حالاً نکه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام عبارت از یک شخص جسمانی متمحیزی بود که معرض باعراض مختلفه گردیده است .

« مثلاً اول در حالتیکه در عدم محض بوده سر از نو بوجود آمده ، و بنا بر قول و اعتقاد شما مقتول گردیده ، در اول امر طفل بوده و بعداً از حالت طفلی بجوانی رسیده ، و پس از آن بسن رشد و کمال رسیده است . و دیگر آنکه عیسی مانند سایر افراد بنی بشر میخورد ، و مینوشید ، و سخن میگفت ، و می نشست ، و بر میخواست ، خواب میکرد و بیدار میشد . »
« حالاً نکه بداهته ثابت است که چیز محدث قدیم ؛ و چیز ممکن واجب ، و چیز متغیر دائم نمیشود . و چیزیکه قدیم ، و واجب ، و دائم بنشد خدائی را نشاید . »

« و چنانچه در تحت اعتراف شماست که حضرت عیسی با آنکه بفرار و اختفاسی نمود اما از طرف یهودان گرفتار آمده صلب گردیده ، و در آن

اثنا تورات ، واضطرابات شدیدة اظهار نموده بود . پس نمیدانم شخصی که شباهه اعتقاداتان اور الله میبندارید و یا جز . الله را در وی محلول میدانید آیا چسان از مهاجمات دشمنان نفس خودش را وقایه و محافظه نتوانسته و آن مهاجمات را بالکلیه محو و نابود نساخته ! و چرا در اثنای ابتلا اظهار تألم نموده ! و علی الخصوص چسان از دست یهودان گریخته و به اختفاسی نموده ! پس مرا بر عقل و اذهان چنین اشخاصیکه به صحت چنین اقوال نا پسندیده که بطلان آن بدیهی و آشکار است قائل و مقرر گردیده اند و آنرا

اهمیتی داده بدائره بحث میدرانید خیلی تعجب میآید .

« — و این را نیز گفتم که شماراسه سخن است :

اولاً میگوئید « که شخص جسمانی عیسی الله است » این سخن باطل محض است چونکه الله عالم اگر عبارت از همان جسم میبود بنا بر اعتقاد شما وقتیکه قتل گردید گویا که الله عالم محو و نابود گردید . پس بعد از آن عالم چسان بی الله پیشرفت و انتظام مییافت و لو که یکدقیقه باشد . طایفه یهود که ذلیلترین خلقند بغلبه کامله چسان میتوانند که الله عالم را بقتل آرد و الله نتواند که نفس خود را از ایشان خلاصی دهد . حالاً بر چنین آسمی که بدینگونه عجز و ابتذال مبتلا باشد انسان چگونه معتقد و بنده گردد !

« — دوم سخن شما آنستکه میگوئید « عیسی بالنفس الله نیست و لکن

الله بالکلیه در و حلول نموده است « بطلان این سخن تان نیز بد اهتہ آشکار
است . زیرا الهی که جسم و عرض بودنش را عقل و فکر قطعاً قبول نمیکند
حلول آن در اجسام از ممنوعات و غیر ممکن است .

« چونکه اگر اله جسم تقدیر شود جسم لابد مرکب بودنش لازم است
و مرکب محتاج اجزا باشد و چیزیکه محتاج بغير باشد خدائی را نشاید . و از
حلول آن در جسم دیگر مختلط شدن اجزای شان با هم دیگر لازم میآید که ازین
حالت تفرقی اجزای اله آید . پس چنین چیزیکه قابل تفریق و
تفرقه باشد آسایش بکدام عقل اثبات میدیاید ! اله عالم با غیر خود یکی نشود ،
و در غیر خود در نیاید چه یکی شدن دو چیز یعنی احدیت با ثنویت محالست
یک است و دو دو و حلول در غیر از خواص اجسام است مانند آب در
گل ، و شر در سنگ و نور در فانوس . و اگر اله عرض تقدیر شود عرض
محتاج محل باشد ؛ و چیزیکه محتاج بغير بود الوهیت را نشاید !

« سوم سخن شما نیز آنستکه میگوئید : « اله در عیسی بالجزمیه
حلول نموده است . » و هن و بطلان این سخن بر هر ذی شعوری مبر
هن است . زیرا اگر آن جزوی که از اله منفک و در عیسی در آمده است
در الهیت معتبر باشد یعنی محققاً اله باشد ؛ در وقت انفصال آن بذات اله
نقصان عارض شدن اقتضای کند ، و حالاً نکه ذات پاک حضرت واجب

الوجود از نقصان مبراست؛ و اگر آن جزء در الوهیت معتبر نباشد پس آنجزء از اجزای اله نبودنش لازم میآید.

«و این نیز بتواتر ثابت است که حضرت عیسی علیه السلام بعبادت رب معبود خویش بنهایت درجه راغب و میال بود پس اگر عیسی اله میبود این طاعت و عبادت او مستحیل میشدی زیرا که اله مر نفس خود را طاعت و عبادت نمیکند.»

بعد از این دلایل و براینیکه ایضاح نمودم از مسیحی مذکور سوال کردم: که ترا کدام چیز قائل بر الوهیت عیسی نموده؛ و از چه دانسته که اله یا جزء اله در عیسی حلول نموده؟

مسیحی جواب داده گفت: «در حضرت عیسی بعضی ضرایبی مانند احياء اموات، و ابراء اکمه و ابرص که چنین اشیاء محض بقدرت الوهیت بحصول میآید و موجود بود.»

پس من نیز چنین مقابله نموده گفتم: «آیا اینسخن را تسلیم و تصدیق میکنید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم و واجب نیست؟ اگر تصدیق نکنید در انحال بمجر دیکه بگوئید عالم در ازل نبود و وجود صانع را نیز در ازل منفی میگردانید. و اگر لازم نیامدن عدم مدلول را از عدم دلیل تسلیم و تصدیق نمائید باید که این سخنان مرا بگوش هوش بشنوید:

« مادام که حلول الله را در عیسی تجویز می‌دهید پس حلول الله را بمن و سایر حیوانات حتی نباتات و جمادات از چه سبب لازم نمیدانید؟
 مسیحی گفت: — « در نجافرق ظاهر و هوید است چونکه حلول الله در عیسی مظهر عجائب و غرائب بودن عیسی است چنانچه قبل ازین گفتیم آنچنان معجزات از من و تو و سایر اشیا ظهور نمیکند تا متکم بر حلول الله بکنیم لاجرم ازین معلوم است که حلول الله در عیسی موجود در میان مفقود است. »

پس من گفتم: « که از اینسخن تو چنان معلوم میشود که معنی واجب نیامدن عدم مدلول را از عدم دلیل هیچ ندانسته. »
 « اگر ظهور خوارقیکه در عیسی موجود بود دلیل بر حلول الله در او باشد. در مابنا بر عدم ظهور آن دلایل بجهت سبب الله حلول نکند؟ حلول الله اگر در حالتیکه محقق باشد؛ ظهور نکردن دلیل چر اجائز نباشد؟ پس از هر جسمیکه خوارق ظهور کند حضرت الله از برای حلول کردن در آن یک مجبوریتی ندارد. »

« پس از اینسخنان ثابت گردید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نیاید لاجرم بین دیگر د که عدم ظهور خوارق در من و تو دلیل بر ممانعت حلول الله نتواند گردید. در انحال از برای حلول الله در حیوانات خسیسه

چون سنگ و کره و قار و نیز هیچ مانعی نمیباشد . پس چنین مذهب و دینیکه مدار و موجب حلول حضرت ذات مقدس حضرت باری تعالی در چنین اشیای خسیه گردد آیا از ان مذهب لایعنی تر و هزیان تر مذهبی در دنیا هست ؟

« و آنکه میگویند احیای اموات نمودن عیسی بجز حلول اله در و دیگر چیزی نیست ، آیا معجزه خارق العاده موسی را نمی بینید که عصا را به از در تحویل داد که این از عقل بعید تر است نسبت به احیای اموات کردن ! زیرا در احیای اموات تغییر نوعی نیست اما در تحویل عصا به از در تغییر نوع نسبت است به نوع حیوانی ! مادام که خارقه فوق الحد بشری یعنی تحویل عصا را به از در نمودن الوهیت و یابنویت ، و یا حلول اله را در حضرت موسی انجام نکنند ، و معجزه احیاء اموات بر الوهیت و یا حلول ، و یابنویت حضرت عیسی بجه سبب لازم و لابد باشد ؟

من چون سخن را بدیندرجه رسانیدم راه سخن بر مباحث من مسدود گردیده بسکوت عاجزانه مقابله نمود .

﴿ انشأ ﴾

— ﴿ در شام شریف از سفینه راغب ترجمه شده ﴾ —

سنه ۱۳۰۹

* * * * *
مقاله * * ** * * * *
فلسوف مشهور پلوتارق در * * *

استکراه از خوردن گوشت حیوانات * * *

* * * * *
{ وردآن از قلم ادیب لیب غیور } * * ** * * * *
ضیاءشای مشهور * * *

(پلوتارق) که از فیلسوفان مشهور و ماهر قطعه اورو باست در یکی از رسائل حکمیة خویش در خصوص خوردن گوشت حیوانات چنین میگوید: توازن میپرسی که (فوساغور) چرا از گوشت خوری اجتناب نموده است؟ لکن من نیز باالمقابله از تو سوال میکنم: که ترا کدام جسارت، و مروت برین واداشته که گوشت ذیروح و ذیحسی را که قبل از یک ساعتی که تو او را بقتل میآوردی در چمنزارها میچرید، و از آن آب میبویید، و بر سر سبزه های نرم میخوابید، و از بچی مادران خویش میدوید، صدای کشید، و میگردید و میآرامید، و مانند تو تنفس میورزید بدهن خویش نزدیک نمائی؟ و استخوانهایش را بدندان شکسته اعضایش را در معدهات محو کردانی!

چسان دستی بود که بر حلقوم مخلوق حساسی خنجر بیداد راند؟
چسان چشمی بود که مانند خود یک متنفسی را بر زمین انداخته قتل و
اعدام آن بیچاره را در نظرش تجسم دهد؟

چسان جگری بود که خون حیوان بی یار و مددگار بر او بریزد، و اعضا
یش را بقلب ظلم و ستم بر او بریزد، بند از بندش را بساط طور جور و جفا از
هم جدا گرداند و او آنهمه را دیده تحمل ورزد؟ چسان دلی باشد که دست
و پا زدن جانکندن حیوان ذی روحی را دیده و آب نشود؟ چسان نظری
باید که بدین منظره مدهش لرزش گوشت بارچه بارچه مذبح بیچاره صبر
و طاقت نماید؟

ای انسانهای ظالم! شمار انخو نریختن حیوانات ذی روح کدام چیز اجبار
مینماید؟ یکدفعه به اطراف خود نظر انداخته ببینید که طبیعت چقدر نعم
کونا کون بی پایان، و ارزاق از حد افزون فراوان برای شمار یخته و
پاشیده است.

ارض را نمینگرید که شمار اچقدر اثمار و حبوبات، و سبزوآت میدهد!
شکم های شمارا بهر گونه نوا که و خوردنی املا مینماید! حیوانات بیچاره
که شمارا از برای لذت شکمهای خود پارچه پارچه میکنند آیا نمی بینید که
از برای خوراک و پوشاک شما شیرها و مرغها و پنیرهای خود شمارا جمعه

یکی از
گوید:
نموده
ت، و
ساعتی
مینو
وید.
دهن
ش را

پشمهای خود خدمت و اهدا میکند؛ ازین بیچارگان چه بد دیده اید که شکم پروری شما را بر قتل و اعدام ایشان مرتکب میگرددند؛ حالا نکند برزق و مال سیر و معمورید، و بخوردن گوشت این خادمان نفس و جان خویش هیچ حاجت ندارد!

مرا به پیش دلپای سنگین، و جگرهای آهنین شما تعجب میآید بر سفره های خویش شیر و ماست و سائر محلیا تیکه حیوان بیچاره آثر انجمن جگر در پستان خویش اندوخته است و بعد از آن عرشها را همه و اهدا نموده است بالحم و استخوان آن بیچاره یکجا میگذارد، و علی الخصوص که اثمار و حبوبات را نیز بر آن سفره گذاشته اید؛ سباع و حشیه که بگوشت خوردن حیوانات مألوفند محض بنا بر مجبوریست جوع و تبعیت کر سنگی بر کشتن و یازم باز کردن حیوانات دیگر اقدام میورزند. لکن شما از سباع بصددر چه وحشی تر و خونخوار ترید زیرا شما محض به تبعیت تلذذات ظالمانه خود تان به اخراج ارواح از تکاب میورزید.

شما حیوانات گوشت خوار درنده را نمیخورید؛ اشتهای شما بر حیوانات مونسه که از شما تو حش نکند، و بشما بغیر از منفعت هیچ ضرری نرساند صاف و باز میگردد.

ای قاتل طبیعت ناشناس! اگر اصرار میکنی بر اینکه طبیعت ترا گوشت

خوار ساخته و این حیواناتی که مانند تو صاحب گوشت و استخوان، و مانند او
 لاد تو مالک حس و جان اند محض از برای خوردن تو حاضر و آماده کرده
 نیده تو نیز مانند سباع سازه که مفلور اند بر گوشت خوردن، حیوانان را
 بچنگال پاره پاره کرده بخور، و بدون کار و وساطور بناخها و پنجه هایت مانند
 خرسان و کرکان بقتل آر، و بدنان کوشتهایش را از هم پاره پاره کرده بدون
 پختن در حالتیکه هنوز زنده و خونش گرم باشد بشکمت فرو بر!
 آیا از اینصورت خوردن گوشت حیوان چرا و هایت بر میخیزد؟ آیا
 چرا بر گوشت زنده شیکه بزیر دندان نهایت در پرش آید جسارت میورزی؟
 ای انسان ذی مرحمت! لحم میته یعنی گوشت مرده ترا که روه میآید از
 خوردن آن نفرت میکنی، گوشت خام ترا ناپسند آمده ازان اجتناب
 میورزی تا به آتش رنگ آنرا تبدیل ندی و بروغن و بهارات طعمش را
 تبدیل نکنی بر اکلش جسارت میورزی! حالا نکه اگر آکل اللحم یعنی
 گوشت خوار طبیعی میبودی بدینگونه نمیکردی. پس معلوم گردید که محض
 از برای لذت و خواهش نفس و شکم پروری خویش بر بیروح کردن ذی
 ارواح جسارت میورزی! انصاف! انصاف!

---=﴿§:§﴾=---

اید که
 لآ نکه
 و جان

سفره
 جگر در
 است

و حیو
 و ر دن
 گشتن و

بصد در
 انه خود

حیوانان
 نرساند

گوشت

- ﴿ ردیة ضیاپاشا ﴾ -

اگر چه وقتیکه اینمقاله فیلسوفانه پلوتارقی خوانده میشود در وهله اول
 بره های شیر مست مقبولیکه سر خود در چمنزار ها و صحرا ها میگردند و
 میچرند فردای آن بسر قلابهای قصا بان چون آویزان دیده شود مطالعه
 مقاله مذکور در زیر نظر انسانی آمده انسانرا سر اسرا از گوشت خوردن
 متنفر و بیزار میگرداند؛ ولی چون باطراف مسئله تدقیق و تحقیق بعمل
 آریم ظاهر میگردد که اینهمه قیل و قال بجز سقسطة فیلسوفانه، و جریزه
 حکیمانہ دیگر هیچ چیزی نیست. چونکه خواه فیثاغور و خواه قبل از او
 زردشتیانیکه از اکل لحوم اجتناب مینمودند. اجتناب ایشان مبنی برین
 سخنها پلوتارقی که گوشت خوردن مر انسانرا غیر طبیعی باشد نیست بلکه
 در مذهب آنان از یک جسدی از الة روح کردن هیچ جائز و مناسب نیست؛
 زیرا اینفرقه روح هر جسد را جوهر منفرد غیر منتقل و بذاته قائم زعم و
 خلیا میکنند و برین اعتقاد دارند که اگر روح از یک جسدی مفارقت کند
 ناچار بحلول دیگر قالبیکه موافق به استعدادش باشد مجبور است. بطلانیکه
 درین قول ظاهر است محتاج بیان نیست و در این اقوال باطله را نیز علمای
 اعلام بقر اواقعی اجرا داشته اند که در اینجا از صد دبحث ما خارج است. پس

ما از نخبهت مسئله صرف نظر کرده بعضی مطالعاتیکه در خصوص گوشت خوردن که مرانساز را طبیعی و یا خلاف طبیعت است بخاطر قاصر میرسد در رد و مقابله مقاله پلو تارق ایراد و بیان میکنیم . و مطالعات عاجزانه ما نیز سراسر مبنی بر عقول است چونکه طایفه مزبور منقولاً تابع نیستند . ترویج کنندگان مذهب فیثاغور مدعی آنند که حیوان را کشتن و گوشت آنرا خوردن مغائر طبیعت انسانست ، و خلاصه برها نشان برینمدها آنکه : رقت ، و شفقت ، و مرحمت ، و رعایت حقوق ، و شکران نعمت که از صفات مخصوصه انسانست بدین عمل که غیر طبیعی اوست باطل میگردد . و بسببیکه مایان مانند سباع و حشیه حیوانات را به پنجه و چنگال خویش نمیدریم و بعد از آنکه بدست قصاب و آشپز بیفتد و میته از مذبح تفریق یابد میخوریم لاجرم میگویند که انسان از زمره حیوانات گوشتخوار نیست و گوشت خوردن فعل طبیعی او اصلاً و قطعاً نباید بود . پس معلوم میشود که این گروه حکما «طبیعت» را غیر از ما وضع لهوی آن به کیف و مشرب خود شان معنی داده ازان سبب اعتراض مینمایند .

از همه اول از ایشان سوال میشود : که آیا اتصاف انسان بصفات ردیه که شما می گوئید منحصر به اعدام و استهلاك همان ذوی الارواح است که صاحب مشی و حرکت باشند ! یا آنکه بر اعدام و اهلاک کافه ذوی الارواح ؟

در وهله اول
سامیگر دندو
شود مطالعات
نت خوردن
تحقیق بعمل
و جزیه
واه قبل از
ن مبنی برین
د نیست بلکه
سب نیست
قائم زعم
فارق کند
بطلانیکه
را نیز علمای
است پس

آیا گمان میبرید که ماعدا از همین اجسام متحرک که صاحب دست و پا،
و مالک صوت و صدا اند دیگر اجسام ذی روح موجود نیست؟

نظر به تحقیقات و تعمیقات فنیة اخیرہ کہ متفنان صاحب اذعان اعصار
اخیرہ بہ آلات و کشفیات بدیمہ خودشان اجرا داشته اند نباتات و بسی
اجسام صلبہ نیکہ ما آنرا جهاد می بینیم هر يك بنا بر استعداد خودشان صا
حب روح و قابل ممت بود نشان در نردفن مثبت گردیده است .

پس حیواناتی را که به چمنزارها میچرند، و فریاد و فغان شان شنیده
میشود اکل و بلع آنرا مغائر طبیعت و شکر نعمت و رعایت حقوق شمرده
بر صدد اعتراض میبرائید آیا از خوردن و تلف کردن گندم و جواری و
ماش و حیوانات سائرہ کہ هر يك از ایشان مانند بره و گوسفند و حیوانات
سائرہ بدون آنکہ فریادی زنند و فغانی برکشند حیات نامیة مخصوصی
دارند چرا اجتناب نمینمائید؟ حالا نکه بدون از آنکہ خودتان از هلاک سا
ختن و محو کردن آن بیچاره های ذی از واح سا کته دست بردارید مارا
نیز به هلاک ساختن و عدم نمودن آنها تشویق میکنند!

آیا گندمهای ما به الحیات مارا که در کشتزارها و بوستانها مانند طلاهای
دست افشار در لعمه پاشیست. ملاحظه نمیکنید که مانند ماوشها و گوسفندان
و حیوانات سائرہ اولاً عبارت از يك نطفه بوده و بعد از ان تولد یافته اند،

و پس از آن از سن طفولیت بسن رشد و کمال رسیده اند، و پس از آن بخوشه های چون صدف های پراز کوه ها، حمله کرده اند، و بعد هادانه های چون در شهوار را تولید نموده اند چر اشایان مرحمت و سزاوار رقت نباشند؟ انمار کونا کونیکه والد هاینی در ختان بهزار زحمت و خون چکر در صرف یکسال بسر رسانیده اند بی آنکه بر شاخ و برگ آنها مرحمت و شفقتی روادارید، و شکر نعمت و حقوق را رعایتی ننمایید چر البخاک و زیر پای ایشان ریخته اکل و بلع مینمایید! و در انحالت چر انصاف و مروت، و حقوق و طبیعت را بخاطر نمی آید؟

اما شما اگر نباتات را از ذوی الارواح نشمارید و بگوئید که در ترتیب طبایع اجسام اختلاف هست، و در تعلق روح به اجسام متنوعه مراتب و درجات نیست. آیا این تصور شما با دئی تحدید قدرت از لیه نمیکردد؟ قوه نامیه که در نباتات موجود است غیر از نوع روح و حیات دگر چیزی هست؟ بصور خلقی حیوانات چون نظر شود: تناسل و تولد ایشان یا بواسطه تخمی، و یا بطریق ازدواج در میان یک جسمی از بعضی عناصر مرکبه ترکیب کرده در انجا پرورش و تربیه مینمایند و بعد از آن از سوراخی و یا بیضه خروج یافته بواسطه شیر و یا سبزه و یا گوشت بالتدریج کسب صورت و جسامت میکنند. پس حالا بر چنین جسمی که اطلاق حیوان و ذیروح

تموده شود بر نباتات که آن نیز از یک تخمی و یایک قسم از دواچی بعمل میآید
و با بعضی عناصر مرکبه مخصوصه در رحم عنصر خاک قرار میگیرند و بعد
از آن با بعضی آلات و مواد نامیه مانند خاک و آب، و هوای انبار تعیش و تر
سیه یافته ظهور و بروز مینمایند؛ و چنانچه در حیوانات تغلب اطوار، و تبدل
احوال موجود است در ایشان نیز حالات طفولیت و شباب و شیخوخیت
موجود بوده درجه بدرجه و پایه بیایه احوال مدت حیات میکنند، و چون
از همان اصلی که مدار حیات شانسست منفک گردند چنانچه حیوانات در حالت
قتل یروح و بیجان مینمایند از ایشان نیز اثر حیات زائل گردیده بحالت موت
تحول میکنند؛ پس از چه سبب میگوئید که ایشان ذیروح نیست؟ در غله
خانه ها، و انبار خانه های تان ذخایر بر سرهم ریخته شیکه دارید آیا مگر آنها
بعضی اجساد میتنه که بظلم و غضب ارواح شاز از ازل نموده اید دگر چیزی
هست؟ شما آن حیوانات بیچاره را بجه جسارت و کدام حمیت و مرحمت در
زیر هزار من سنگ آرد ساخته و شکمهای تان را بدان میپروورید؟ و چنان
دیدم میشوید که شما از فریاد و ناله که کوسفندان و بره ها بر میآرند متأثر گردید
بر ایشان مرحمت میکنید ورنه بد قدرت که نباتات را بدیقدر خارقه
طبیعت و مهارت تکوین فرموده از عدم و هلاک کردن آن بسبب بیصدائی
هیچ متأثر نمی شوید!

پس چون چنین است چنانچه در حیوانات قدرت ربانیه را تقدیر میکنید
 در یکدانه سیبی و یا انگوری و یا خوشه کند می نیز همچنان تقدیر نموده بر
 حیوانات چنان که اظهار ترحم مینمائید بر نباتات نیز باید اجرا دارید؛ و از
 جمیع اینهمه نعم گونا گونیکه خالق رحیم و رازق کریم منوع انسان را احسان
 فرموده شما نفس خود تا زرا محروم و مکروب داشته اجتناب فرمائید .
 حالا بیایم بر سخن شیر و نوشیدن آن ! شما مینباید که از نوشیدن شیر
 حیوانات نیز بغایت اجتناب نمائید . چون که ظلم و عداوتیکه در اینجا معا
 شته افتاده نیز مانند شما انسانیت شعاران و طبیعت شناسانرا نمیزید که شیر
 آن بیچارگانرا بنوشید ! اولاً گوسفند آنرا بچه استحقاق در اشکلهای می
 بندید؟ و شیر هائیکه طبیعت مخصوص چو چه های ایشان داشته بچه
 سبب غصب مینماید؟ و قیاس مینمائید که اگر شما با ولد و والدۀ ولد خویش
 بدست مخلوق قوی تری از خود گرفتار آئید و شمارا بصورتیکه فرار کر
 دن تان محال باشد در تحت قید و حبس گرفتار آرند، و شیر والدۀ ولد تانرا
 بی آنکه به پسر شما از ان بنوشانند همه را دوشیده خود بنوشند آیا هیچ
 بر طبع تان کوارا می افتد؟ پس لازم آنستکه مانند شما این مردم حق شناس
 با مثال چنین افعال مغائر طبیعت و مغائر حقوق و مرحمت متجاسر نگردیده
 چنانچه از خوردن گوشت و حبوب و غله و میوه اجتناب تان لازم آمد از نوشیدن

مل میاید
 ند و بعد
 یش و تر
 ، و تبدل
 خو خیت
 و چون
 در حالت
 لت مان
 ؛ در غله
 بگر آنها
 چیزی
 حمت در
 و چنان
 تا اثر کر
 ر خاز قه
 صدائی

شیر و سائر محلیات نیز خود را محروم گذاشته خود را اینک جوع و گرسنگی
دائمی، وابدئی گرفتار آرید!

بیائیم بر سخن بزم و پوشیدن وز کوب ایشان: آیا بکدام طبیعت شنا
سی و کدام شفقت و مرحمت دانی پشمهای ایشان را که کسوه خلقتمی ایشانست
بظلم و جور از پشمهای شان برداشته بر بدن خویش میپوشانید و آن بیجا
رکن را برهنه و عریان میگذارید؟ آیا قیاس نفس نمیکنید که اگر یک ظلم
قوی تری از شما بقوت ظالمانه خویش شمارا در مقابل حر و برد روزگار
برهنه نماید و لباسهای تان را از برتان کشیده خود بپوشد بر نفس تان هیچ
پسندیده میآید؟ پس چون چنین است باید که حضرات طبیعت شناسان
چنانچه خود را از ماکولات و مشروبات محروم داشته اند از ملبوسات نیز
مأیوس گذاشته جوعان و عریان در بیابان سرگردان گردند تا آنکه حق
طبیعت را بجا آرند!

گاوها و اسبها و دواب سائره مرکوبه را که بر گردنهای شان جوغ میندید
و بدنههای شان لگامهای آهنین انداخته پاهای شان را میخکوب میکردانید
و در تحت بارهای گران پشت های شان از خمدار نموده در صحراها و بیابانها
میدوانید. آیا از برای تغلب و استیلای آن بیچاره کان کدام طبیعت و مس
حمت و مسرت شمارا تجویز فرموده؟ آیا خوردن گوشت ایشان را که مغایر

طبیعت میندازد این اعمال مغایر طبیعت را چرا بر ایشان روا مینمایند؟
حالا مادام که شما خودتان را عاقل و فاضل ناس برقم میدهید نمی‌باید که بهیچگو
نه ازین کارها اقدام ورزید *

پس بخوبی بدانید که حضرت حکیم مطلق انسان را از جمیع اشیا اشرف و
اکمل خلق فرموده است، و جمیع حیوانات، و نباتات و جمادات را برای
او مسخر و تابع داشته است و حیات او را بر اکل لحم و نبات و غیره ذالک، و
قوف فرموده * لاجرم انسان نباید که نعمت و رزقیکه او خلال و مباح
بر او نموده از آن صرف نظر نماید. و اینکه میگوئید گوشت خوردن انسان را
طبیعی نیست * معلوم میشود که شما (علم حیوانات) را بخوبی نخوانده اید
حالا بشنوید که شمه از آن سر شمارا تعریف تمام:

در علم حیوانات ثابت گردیده است که حیوانات (لاحمه) یعنی همان حیوا
ناتیکه گوشت خواری می‌ایشان را طبیعی است در دهن شان چهار دندان
نوك تیز يك بديگر مقابل موجود است که این دندانها در دهن حیواناتیکه
اکل شان فقط بر نباتات منحصر باشد مانند کوسفند و بز و گاو و خر
گوش و اسب و غیر ذالک موجود نیست، و بالعکس در دهن حیواناتیکه از
گوشت تعیش دارند مانند شیر و پلنگ و کرگ و کربه و سایر دندانهای مذ
کور مشاهده و پدیدار است. حالیکه آئینه بدست گرفته بدهن خود نظری

گر سنگی

یعت شنا

بیشانست

آن بچا

يك ظالم

روزگار

نان هیچ

شناسان

سات نیز

که حق

مینداید

ر دانید

و بیابانها

ت و سر

که مغایر

بسیفکنید که در دهن شما نیز چهار دندان سر تیز یک بدیگر مقابل در پهلو
 دندانهای کرسنی تان موجود است ولی چون نوع انسان هم از لحم و هم از
 نبات تعیش دارند لا جرم آن چهار دندان شان به تیزی و باریکی دندان
 نهی حیواناتی که تعیش شان منحصر بر گوشت باشد نیست. لا جرم ازین
 یک بخوبی استدلال میشود که علم حیوانات انسان از نوع حیوانات لایحه
 یعنی حیوانات گوشتخوار محسوب داشته است. پس در علم حیوانات نیز
 به برهان قویة بدهیه محقق گشت که گوشت خوردن انسان را طبیعی باشد، و
 پیش از آنکه او گوشت و سبزه را از هم شناخته تفریق نماید خالق بر حق و
 رازق مطلق او آلات گوشت میدهد کردن او در دهن او گذاشته است. حالا
 چون این دلیل مبرهن در دهن انسان میخ زده ایستاده باشد انسان چنان
 معرض تقلید فیثاغور و یازردشت شده یکجهت کائناتی خلقت و طبیعت را
 معطل بگذارد!

و دیگر اینکه چون بقاعده کلیه، و قانون عمومیة کائنات ملاحظه نمائیم
 درینحال گوشت خوردن ماهیج، مفاثر طبیعت چیزی بنظر نمیآید بلکه با
 لعکس سراسر از واجبات حکم طبیعت مشاهده میگردد. چونکه قانون
 طبیعت جمیع اشیا را آکل و مأکول همدیگر و داشته است. اول نباتات را
 بنگریم: نباتات از آبها و حشرات میترسند و سقویة که در آنها موجود است

وسائر مواد دیگر تعیش میکنند؛ بعد از آن کوسفند و بز و آهو و حیوانات سائره نباتات را اکل و بلع نموده آنها را نیز انسانها میخورند و نهایت الامر حشراتیکه در وجود انسانست از گوشت انسان تعیش میورزند. و الحاصل اگر در جمیع مکونات دیده شود قاعده کلیه و قانون عمومیه طبیعت را می بینم که تعیش و زندگی یکی را بر خوردن و محو کردن دیگر موقوف داشته است. پس ما که از جنس حیوان و بالخصوص از حیوانات لاحه ایمن چسان بر خلاف طبیعت برویم؟

و اینکه میگویند که اگر گوشت خوار می باشد طبیعتی میبود باید که ما حیوان را بدست خود ذبح نموده میخوریم. حال آنکه اینحال دلیل بر طبیعتی نبودن گوشتخوار می باشد. زیرا چنانچه در اکثر مألوفات ما عادت بنقام طبیعت قایم گردیده این نفرت نیز برای ما از عادت عارض شده است. مثلاً اگر من از زمان صباوت شاگرد قصابی میشدم میپندارم که حالا کوسفند کشتن و هندوانه را شکستن بنظم مساوی میبود.

و در خصوص تفریق میته و مذبوح اگر بگوئیم که در اینجا امر شارع چنین است چونکه شما از منبج صراط المستقیم دور افتاده اید لهذا به شما چنین گفته نمیشود لاجرم میگوئیم که این نفرت ما از میته و رغبت ما به مذبوح نیز از طبیعت نی بلکه از عادت ما انشأت کرده و آن یک طبیعت ثانی برای

ماشده است . و اگر يك حيوانى را چه ما بکشيم و چه خود بميرد در هر دو
 حال روحش زايد و گوشت و چریش بخوردن قابلست . من کمان نميرم
 که اگر آشنی ما مرغ مرده را در میان پياز و روغن يك قورمه لذیذی پزند و
 ما آنرا خورده فرق بتوانيم که اين ميته است يا مذبوح . يا خود در يك مح
 صره و يا حقیقی اگر حيوان مرده بيايم از خوردن آن استکراه نمائيم .
 پس معلوم شد که اين فرق و تمیز ميته و مذبوح ما را از عادت نشأت نموده
 نه از طبيعت چو نکه هر گاه اسباب باعث عادت از میان بر خیزد اصل طبيعت
 بيمدان مير آيد .

و اينکه ميگوئيد اگر گوشت خوری ما را طبيعي مي بود بايستی که گوشت را
 مانند سباع بنا خنها از هم در آييده و همچنان خام ميخورديم . حالابه خبا
 لتان ميرسد که اين يك امر ممنوع الحصوليست ؟ گوياشما (غرائب عادات اقوام)
 نام کتب و رسائل را مطالعه نموده آيد ؛ در دنيا چقدر اقواميست که گوشت
 را خام و بدون پختن ميخورند . در طرف های بحر منجمد شمالي همه سر
 دم ما هيان را از بحر صيد نموده بدون طبخ اکل مينمايند . حتی من در لندن
 بچشم خود ديده ام که زنی گوشت خام را بر گوشت پخته ترجيح ميداد ،
 و چنانچه ما گوشت پخته را بميلان طبيعت و خواهش ولذت بدن آنها کنده
 ميخوريم او نيز گوشت خام را همچنان ميخورد . و اينکه گوشت را انسان

بناخن مانند سباع سائر از هم ندر دمانع گوشتخوار بودن طبیعی او نیست .
 چونکه خلقت ازلی چنانچه دندانهایش را موافق بگوشت خوردن تکوین
 فرموده ناخن هایش را بوضع و هیئت دیگری خلق نموده ، و بعوض ناخن
 کار دو ساطور و دیگر آلات جارحه که سباع ازان محروم اند بدستش داده .
 و اینکه میگویند انسان حیوانات معصوم اهلیه را بسبب ضعف و کم قد
 رتی شان نمیخورد و اگر گوشتخوار رتی شان طبیعی میبود بایستی که از
 گوشت حیوانات درنده نیز استکراه نمینمودند . پس میگویم که در
 مخصوص من تابع کیف خودم بدماغم هر گوشتیکه موافق باشد و بر دلم گوا
 را افتد همان گوشت را میخورم . و هم عموم حیوانات گوشتخوار همدیگر
 خود را نمیخورند زیرا در گوشت حیوان گوشتخوار آنقدر لذت و حلاوت
 موجود نیست . آیاتمی بینید که شیر و پلنگ و دیگر حیوانات درنده یکدیگر
 خود را نمیخورند بلکه آهو و بز و گوزن و غیره ذالک را میخورند ؟
 يك سخن دیگر شهباقی مانده که میگویند کیرم که انسان خلقة گوشتخوار
 گفته شود مادام که انسان بصفعت عقل و تمیز سرافراز باشد ، و بصفعت مرحمت
 و شفقت از سباع درنده ممتاز باشد تمیز سبد که فعل مکروه از هاق روح را جایز
 شمارد . بلی از هاق روح جاندارا اگر چه عمل ناسزا و مخالف قاعده انسانیت
 است ولی چون حضرت حکیم . طلق آن از هاق روح را بر ما حلال داشته

لاجرم هیچ باسی نیست . اما صد حیف که اجرای این فعل از حضرات
فیلسوفان مانیز بر می آید . (میقرر و سقوب) نام يك نوع ذره بینی ایجاد
شده است . آيا سبزه ها نيکه بچته کرده ميخوريد و آبهاي را که مينوشيد
يک دفعه بدین آلات دیده خواهيد بود ؟ آيا حيوانات صغيره متذوعه که در
سبزه ها و آبهاي مذکور موجودند و نظر ما از دیدن آنها عاجز است اکل
و بلع آنها از هاق روح نیست ؟ وقتیکه سر و بدن تان چرك بشود بچمام مير
و بد ازین قبیل حيوانات را که بصابون تلف مينمايد آيا آنها مانند شما صاحب
روح و حیات نيستند ؟

پس در حالتیکه از عدم اجرای این فعل شما نیز عاجز می آید دیگر مرد
ما را بچنين دعوا نيکه امکان عقلی و نقلی غیر مثبت باشد چسان دعوت
مينمائيد ؟ آيا این مقتضای انصافست ؟ و ديگر از شما سوال ميشود که شما اين
احکام را بکدام ترازوی عقل و خرد سنجيده ايد که بر صحت آن يقين نام
حاصل نموده ما را بر ترك آن ترغيب و تشويق مينمائيد ؟ آيا نمی بينيد که در
هر مسئله معقولات ني بلکه در هر خطوه مرئيات نیز بهزاران سهو و خطا
بر ميخوريد ؟ از برای عالم بخیال خود يك نظامی مقرر مينمائيد و يکده باز
ده کتابيکه خوانديد با بنای جنس تان را حقير دیده بنای خود بنی ميگذاريد
حالا نکه از وقوع نيکه بعد از يکد قيقه بظهور می آيد هيچ خبر نداريد !

آیا این چگونه میزان عقل و حکمت است؟ پس معلوم میشود که شهدارین مسئله و امثال آن بوجدان صحیح هیچ تبعیت ننموده محض از برای آنکه رای و قول خود را به اسنای جنستان قبول نمائید و در میان ایشان خود را بفرور و عجب ممتاز و سرفراز بدارید و دیگر مقصدتان نیست!

ای گروه حکمائی که بلاغت و مبالغه و نطق و حسن افاده را برهان حق گمان کرده اید بخوبی بدانید که این عقل و حکمت خیالی شهدار نزد علم محیط حقیقی و حکمت غیر محدود حضرت آفریدگار عالم نسبت قطره را به بحر و نسبت ذره را به شمس نیز نمیگیرد پس ازین اوهام باطله که برای خودتان مقرر نموده اید در گذشته بر صراط المستقیم قانون الهی که عبارت از حدود شریعت و مسلك نبوت است سالک شوید تا باشید که طریق نجاتی برای تان پیدا گردد و السلام .

﴿ انتہا ﴾



—•••••—
 ﴿ حدیث ﴾

﴿ دع ما یریبک الی مالا یریبک ﴾

این حدیثیست از احادیث جوامع الکلم «رسول اکرم و نبی مکرم صلی الله علیه و علی آله و سلم» که در الفاظ قلبیه معانی کثیری مندرج دارد؛ و روایت است از سبط رسول الله و ریحانته «ابن محمد الحسن» ابن «علی» رضی الله عنهما که عالم عامل و فاضل کامل جناب شیخ «ذکر یا» النووی « در چهل حدیث خویش از (ترمذی) باسناد صحیح نقل نموده .

معنی تحت اللفظ حدیث شریف آنکه :

«ترك کن چیزیرا که ترا در شك اندازد بدان چیزیکه ترا در شك یندا زد» پس اگر کسیر بخت یا ور و عقل رهبر باشد اینکلام . معجز نظام حضرت سیدالانام اورا در عمل جمیع اعمال حسنه ، و ترك جمله افعال سینه کافیه و کافیه می آید . زیر الطاعت جمیع اوامر الهیه نه آنست که مردم مسلمانرا در شك و ریب اندازد ، و قلب انسان در اجرای عمل آن بجمجه نماید ، و هیچ یک از فضایل مقدسه عالیه ، و مدارج مبارکه معالیه نباشد که در اکتساب و اعتلای آن قوای انسانی رار عشه عائد گردد .

وبالعکس هیچکدام از مناهی و ملامتی نیست که در وقت عمل نمودن آن انسان
مشتبه و مشکوک نگردد، و هیچیک از جنایات و خبیثات نخواهد بود که
جانی و فاعل آن را در هنگام اجرای قباحتش « وجدان » باضطراب قلبی و
خلجیان باطنی القانکند .

وجدان — يك سلطان باهیت و سامانیت که بقوانین موضوعه مطبوعه
طه خویش مملکت معموره قلب انسان را دائما از شر و اشرار اعمال سنیات،
وافعال منکرات متیقظ و بیدار میدارد و بمجردیکه یکی از رهنان شریره
قیحیه را داخل مملکتش بیند همان لحظه بقره الکتریکه سریع الحركت
انسان را اخبار و اخطار مینماید .

آیا هیچ انسانی خواهد بود که در هنگام اجرای قبایح و جنحه اش
مطمئن القلب ماند؟ و صاعقه برقیه وجدان وجودش را به تزلزل نیارد؟
آیا در کدام عمل ناشایسته راحت قلب، و تسکین روح حاصل میشود؟
نمی بینید که عاملان محارم تاجه در جه مضطرب القلب، و تاجه پایه در
خلجیان واضطراب اند؟ زانی نیکه زنا میکند، و شارب الخمری که شراب
مینوشد، و رهنیکه دزدی میکند، و جانیکه بقتل دیگری جسارت
میورزد و هلم جراً آیا ایشانرا کدام راحت، و کدام اطمینان قلبی حاصل
شده باشد؟ در راه که میروند از سایه خود در هراس میشوند، از نظر عالم

م صلی
دارد؛
« علی »
روی »

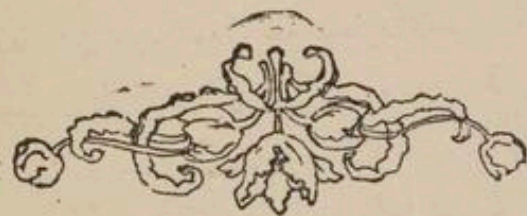
بند
ضرت
و کافل
رشک
چ یک
باب و

محبوب میمانند، از بیم اطلاع ناس بزحمات شدیدة مبتلا می آیند و الحاصل هیچیک قباحتی تصور نمیشود که انسان بر اجرای آن از اشواک شکرک خالی ماند. و هیچیک از فعل حسنة نیست که انسان در اعمال آن مطمئن القلب نگردد. پس در هر عملیکه انسان در کردن و نکردن آن مشتبه گردد باید که بر قول حضرت مخبر صادق عمل نموده آنرا بدانجیزی مبادله کند که در وشک و ریبر آمد خلی نباشد.

« حضرت ابونا آدم » علیه السلام اول وصیتیکه مر « شیث » علیه السلام رافرموده اینست :

« ای شیث در هر کاریکه دلت اضطراب کند زود از آن رجعت کن تا آنکه ایمن باشی . زیرا در وقت اکل شجره دلم اضطراب نمود من بدان التفات نمودم تا بدین بلا گرفتار آمدم »

﴿ انتہا ﴾



﴿ نصابیحی که حضرت علی کرم الله وجهه مر ﴾

﴿ امام حسن رضی الله عنه را فرموده اند ﴾

نور عین علی! انسان درین ابتلاخانه بی ثبات از مصادفات شداندهیچگاه
مصون و مأیون نیست، و از مصائب امتحان در هیچ زمان فارغ نی .
امامردان خدامقابلۀ صدمه، با یار ابصر و استقامت کنند، و از اضطراب
برکنار باشند، و تسلیم و رضای اشعار خود سازند .

بس تو نیز از انفرقه . باید که مقابلۀ سهام آفات را بجوشن صبر و ثبات نمائی .
صبر جمیل بر حسن عاقبت دلیل است؛ اگر از مره صابران باشی نتیجۀ
حالت مسرتخش بالت گردد .

غضوب . مشو که غضب جالب تعب است . حلیم باش که حلم حکیمانه صدیق
شفیق است که انسان را بر راه خیر سوق میکند .

با کسانی که داخل دائرۀ خلت باشد عهد دوستی نیکه کنی قلباً و لساناً آنرا
رعایت کن که مسلک از باب وفای نیست .

بهر نعمت منعم حقیقی که نائل شوی شکر آنرا میکن که خداوند مجید
نعمت را مزید میکند . اگر خواهی که از نعم نامتناهی الهی بهره ور شوی

شا کرباش .

ای فرز ندمن ! درجات فضایل بشریہ بسیار است انسان که خود را
بهر یک از اندر جات اصعاد نماید قیمت حقیقیه او عبارت از همان فضیلت
میآید . پس چون قضیه چنین است شهباز همتت را بلند پرواز دار جهد
میکن تا به اعلی درجه مراتب انسانی صعود نمائی .

طالب رزق حلال شو که جناب رازق مطلق در رزقت توسیع نماید .
در دنیای دون برای هیچ چیزی آبرویت را مریز که حیات احرار بدان
قائمست . اگر در حق خویش از کسی احسان و اثر انسانی مشاهده کنی
تو نیز جهد میکن تا او را بلطف نمودن نمائی زیرا جزای احسان احسان است .
حقوق و الدین را محافظه کن تا سهو ددارین شوی با همسایگان و اقاربت معا
ونت و مددکار را از دست منه . منت کش عطا یی ادائی . باش که از دون
همتان بجز منت و خسران دیگر چیزی عیان نمیشود . والسلام

﴿ خالد بن عبدالله قشیری رحمته الله علیه هنگامیکه در واسط ﴾

﴿ تشریف داشتند این نطق را ایراد فرموده اند ﴾ —

ای ناس ! به استحصال مکارم افتخار ؛ و با کتساب غنائم فضایل مسارعت

و صرف اقتدار نمائید. بچود و مکرمت مر خود تاز از هر طرف استجلاب
 ممنونیت، و استیصال شکر و محمّدت نمائید، در تاخیر امور و مصالح تان از
 دو چار شدن بندامت بجانبت و رزید .
 احسان تاز اقبل از احسان کردن بسیار مکنید . اگر از روی اتحاد و
 تصنیع چیزی بر ادا داشته باشید قبل از اتمام و اكمال آن کسیرا خبر ندهید .
 کسیرا که تلطیف و انعام فرمائید اگر چه آن شخص در تشکر و امتنان
 قصور نماید مجازات آن بجانب حق عا نداست ز نه از لطف و عنایات امتناع
 نمائید و بشکر گذاردن او نظر مکنید که شیوه کریمان اینست . زیرا جناب
 پروردگار کریم احسان نمایانیکه در حق شما ابدال میفرماید از عهده تشکر
 عشر عشر آن بر آمدن محال است با وجود آن لطف و عنایت بیغایت
 خویش را از شما باز نمیدارد؛ و چون شما را موفق بر احسان نماید و احسان
 دیده را محروم از شکران این مجازات است که در حال اجرا فرمود یعنی ترا
 قاعل فعل نیکی و او را عامل عمل شنیعی نمود . و اینرا نیز باید دانست که
 حضرت و اهب العطا یا جل و علی ثروت و نعمتی که مر ترا احسان نموده
 نمره و نتیجه نیک آن همانست که تهوین حوائج ارباب فقر و احتیاج را بدان
 نمائی پس لازم آنست که خودت را ازین نمره و نتیجه حسنه ثروت محروم
 نگذاری .

مقابل نعم نامتناهی الهی کدر و ملال ظاهر مکنید تا آن نعمت تحول نکند.
 احسان، و خوی خوش چنان زیبا و دلربا زینتی است که اگر کسی صورت
 خود را بدان بیاراید هر بیننده بر و والله و حیران گردد و همه عالم مفتون و
 مجلوب او گردد و هر کس بر رؤیت آن تصویری دلنشین سرور و حجبور یابد.
 بخل و بداخلاقی چنان مذموم و مقبوح هیكلی است که اگر در پیکر انسانی
 آنرا نقش نمایند از عبوسیت و کراهت آن هر کس نفرت و محاببت و زردو
 اگر خود انسان آن صورت کریمه را مشاهده نماید البته بخوف و فرار مجبور
 گردد پس چون چنین است جهاد کنید که لوحه شریف و ذیبت نفس ناطقه
 را که از غایت صفای ذاتی و استعداد جبلی نقش پذیر هر گونه نقوش است به
 الوات صفات ذمیمه غبار آلود نشود.

جو انمرد و سخی ترین خلقی آنست که حاجت محتساجین را قبل از نیاز و
 استدعار و انماید. اصفح و سمیم ترین خلقی آنست که در حالت قدرت اخذ
 انتقام مسامحه و مسالمه را پیش گیرد. او صل و احسن ناس آنست که اگر جفایی
 بیند با احسان مبادله نماید.

کلام خالی از زبانی من عبارت از همین چند نصیحت برادرانه است که
 گفتم بانی برای خود و شما از جناب همین حقیقی استغفار و استظهار میطلبم.
 والسلام.

﴿ انتها ﴾

— جمل حکیمیه —

یکی از معتبران صاحب جاه در نزد حکیمی رفت . حکیم بنا بر بعضی مشاغل مخصوصه که داشت بر عایت لازمه آن شخص چنانچه شاید و باید پذیرداخت . اینکامله حکیم بکبر و نخوت جبائی شخص مذکور موافق نیامده از راه تهدید و تعزیر بر آمده و حکیم را مخاطب نموده گفت :

— آیا مرا میشناسی ؟

حکیم نیز بجوابش چنین مقابله نموده گفت :

— بلی ذات عالی شمارا بخوبی میشناسم ؛ اول اصل و اساس سرکار عبادت از یکقطره آب بسیار مردار است ؛ آخر کارت نیز عبارت از لاشه جیفه و بیکار است . پس بدین اول و آخر چسان جسارت بر فخر و غرور میتائید ؟

پس اگر کسی را چشم بصیرت بر نفس خویش باز باشد و حقیقت حالش را بشناسد نباید که بر همنوع خویش تکبر و تعظم فروشد . از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست ، و باب او مرتضی لبان یقین را مآب منقولست که فرموده اند :

الله تبارک و تعالی ، ملک را عقل داد ، غضب و شهوت ، و حیوانا تر شهوت و غضب داد ، و انسان را هم عقل داد و هم شهوت و غضب . پس

انسان اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند رتبه او از ملک بر
 تر و اعلی باشد زیرا ملکر امراضی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه؛ و
 انسان با وجود مزاجی بسی و اجتهاد بدین مرتبه فائز شده، و اگر بالعکس
 عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مراتب بهایم نیز فروتر اندا
 زد. زیرا بهایم بنا بر فقدان عقل در نقصان معذور اند.

﴿ قطعه ﴾

آدمی زاده طرفه معجوب نیست گز فرشته سرشته و ز حیوان
 گر کند میل این شود کم ازین و ر کند میل آن شود به از آن

— فخره —

حضرت شیخ شبلی رحمه الله الولی برای یکی از منسوبان خویش، از
 اغنیای زمان خویش چیزی دنیوی طلبیدند. او در جواب گفت از
 مولایت طلب کن؛ شیخ فرمود دنیا چیزی است حقیر و تو نیز حقیر پس حقیر
 را از حقیر طلب باید نمود، از مولایم بجز او دیگر چیزی نمیطلبم.

— فخره —

حضرت امام جمفر صادق رضی الله عنه فرموده اند: که با پنج صفت
 کسان اختلاط و محبت اصلا جائز نیست. اول کذاب خانه خراب؛ دوم
 احمق خیره سر؛ سوم بخیل موجب التذلیل، چهارم بدخوی تیره دل،
 پنجم فاسق بجاصل.

— فقره —

حکما اهل کرم را بدرخت باردار؛ و بخیلانرا بهیزم کهسار تشبیه نموده اند.

— فقره —

حضرت علی کرم الله وجهه ظالم را به سه علامت تفریق نموده: بر زیر دست خویش غلبه و خودنمائی نمودن؛ بر مافوق خویش بحیله و مفسدت بر آمدن؛ و با اهل ظلم معین و مظاهر گردیدن.

— فقره —

• آمون الرشید که از اجله خلفای عباسیه است میگوید: که اخوان بر سه گونه اند — بعضی چون غذاست که از ایشان استغنا ممکن نیست؛ و بعضی چون دوا که وقتی احتیاج بدان میافتد، و بعضی چون سم که از واجتناب لازم است.

— فقره —

حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام محبیکه در انجاد اخل بودند بر باب آن این کلمات را نوشته بودند.

«مازل البلوا؛ قبور الاحیا؛ شہاتة الاعدا؛ تجر بة الاصدقا.»

ابن عباس رضی الله عنه فرموده: مومن را علم خلیل، عقل دلیل، حلم وزیر، عمل قائد؛ رفیق والد؛ لین برادر، صبر، یر لشکر است.

﴿ شخص، بادیانست ﴾

در ین هفته که عبارت از پنجشنبه ۲۰ ماه جمادی الآخر سنه ۱۳۰۶ باشد در
جریده (سوریه) که در نفس (شام بلفت ترکی طبع و نشر می گردد سخن
عجیبی ملاحظه نمودم که نسبت باهل این زمان خیلی غرابت دارد .
جریده مذکور میگوید: یکی از مهاجرین (بازارجق) که حالا در شام
ساکن و متمکن است و به اسم (عبدالله) مو سوم و عمرش تخمیناً پنجاه و
پنج باشد روز پنجشنبه جمادی الآخر بحضور (قوماندان ژاندرمه) و لا
یت سوریه سعادتآب (فوزی پاشا) آمده عرض نمود که مدت مدیدی است که
بسبب ماده مهمی قلبم در اضطراب و از کرائی آن وجودم در تب و تابست
و ماده که مراد تشویش دارد آنست: که در تاریخ ۱۲۹۴ یعنی قبل از
قوع محاربه روسیه بادولت علیه در مملکت ماخط و غلای عظیمی ظهور نمود
که اکثر ناس بطلب نان کنند مین دست از جان شیرین بشستند پس بنا بر
مقتضای شفقت و مرحمتی که در نهاد ایندولت با عظمت و وضوعست مرخط
زدگان بیچاره را ذخیره و نفقه توزیع نمودند از ان جمله من فقیر الحار این
مقدار هشت کیله جواری که در انوقت هر دانه اش معادل بجواهر بودنی
بلکه جوهر بی بهای حیات بجوار آن جواری از خواری مرغک بیزاری
می جست اعطافر نمودند. بعد پس از مدت قلیلی محاربه روس در انحدود

حدوث نموده مجبوریت ترك وطن ماز احاصل گردید. و چون در اینجا بعضی
امثال واقرا هم ساکن بودند من نیز هجرت نمودم بدان پیوستم و از آن زمان
تا بدین آوان تادیه آن هشت کیله جواری که حق بیت المال مسلمین است مرا
دامتگیر خیال و عجز حال مانع آمالم می بود تا آنکه بعد از چندی بخدمت
پاسپانی تعیین گردیدم. و مقابل بان خدمت معاشی که می گرفتیم سدره مق اولاً
دو عیالم را نموده و باقی آنرا جمع می نمودم تا آنکه ذخیره که در ینتقدر مدت
نموده ام امروز بدو عدد دلیره بالغ گردیده است و چون مبلغ مذکور کفایت
دینی را که از بیت المال مسلمین بر ذمه دارم میگرد و همیشه بسبب آن مضطرب
میبودم لاجرم بحضور شما آوردم. حال را جای میکنم که وجه مذبور را از من
ستانیده کاغذ و وصول آنرا بدهید تا حق بیت المال مسلمین از من ساقط گردد.
جناب پاشای مشارالیه از سخن آن شخص ستوده اطوار راست کردار
خیلی تلطیف و نوازش فرموده بمحاسبان دفتر واردات امر نمود تا مبلغ
مذکور را از وضبط و بامشروحات لازمه آن در دفتر قید و ادخال نمایند.

اتمها



« ترجمه احوال حضرت امام اعظم صاحب رضی الله عنه »

(حضرت امام اعظم رضی الله تعالی عنه) اول امام است از چهار امام
 میکه از برای مسلمانان اهل سنت و جماعت چهار مذهب گشاده اند . اول
 چیزیکه از ترجمه احوال شریف حضرت امام در قید تحریر آریم آنستکه
 این رتبه رفیعه اولیت مرذات عالی ایشان را من کل الوجوه مسلم گردیده زیرا
 چنانچه من حیث الوقت و الزمان تقدم ورزیده اند ، همچنان من جنبه
 فضایل و کمالات صوری و معنوی نیز بر دیگر ائمه مجتهدین تفوق داشته اند .
 حضرت امام آنقدر ذکی ، آنقدر حق شناس ، آنقدر متدین ، آنقدر
 صاحب حسن خلق ، و مالک زهد و تقوی بودند که تشهد در میان ائمه اربعه
 فی بلکه در میان عموم ناس نادر الامثال و مشار بالبنان بوده اند . بناء علی
 ذالک به عنوان عظمت نشان (اعظم) بوجه احق مظهر گردیده اند .
 بعد از ذات شریف حضرت ایشان ائمه مجتهده ثلاثه هر یک فضایل و کمالات
 حضرت ایشان را تسلیم و تصدیق نموده ، در بعضی مسائل مشکله فتواها
 و رایهای حضرت امام را نیز مأخذ اجتهاد خود اتخاذ می نمودند .
 در خصوص نسب شریف حضرت صاحب مذهب ، امام همام رضی الله تعالی
 عنه در میان مورخین تا یکدرجه اختلافی واقع شده است . (جناب امام

خزائی (رحمت الله عليه در (جامع الاصول) نام اثر مبارك خوديش چنین
 ايضاح کرده اند: که (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن ماه کابلی) و ماه را نیز
 از اهالی شهر کابل که مقرر حکومت امارت افغانستان است تاجر بر نموده اند
 و بنده در (جامع التواريخ) نام کتاب نیز همچنين مسطور يافتيم . اما (ابو
 . مطيع باخي) که از مترجمين احوال شاهي است نسب شريف شان از انصار
 نيك هنجار رضوان الله تعالى عليهم اجمعين تعين فرموده بدینصورت تسطير
 داشته است: (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن يحيى ابن راشد الانصاری) و بعضی
 از مترجمين احوال نیز (نعمان ابن ثابت ابن طاء وس ابن هر مز) قید و
 تاجر کرده اند . و هر مز را نیز از ملوک بنی شيبان روایت داده اند . اما
 در نزد ما مقبولترین روایات روایت مخدوم نجابت موسوم شان (حتیاد)
 است که . مشار الیه پدر عالیقدر شانرا (نعمان ابن ثابت ابن مسزبان) کنیه
 نموده و مسزبانرا نیز از ابنای فارس روایت فرموده اند . و «مطلع العلوم»
 نام کتاب نسب شريف شانرا بنوشيروان ميرساند . خلاصه کلام آنکه این
 يك متفق عليه است که تنها حضرت امام فی بلکه پدر بزرگوارشان نیز بر دین
 . بين اسلام تولد یافته است .

اسم شريف شان (نعمان) کنیه . مبارك شان (ابو حنیفه) لقب جلیل
 شان حضرت [امام اعظم] است . در سنه ۸۰ هجری ولادت شان وقوع

یافته که از بسبب به دیدار چهار نفر از اصحاب کرام حضرت فخر کائنات
 علیه افضل الصلوة والتحيات مشرف شده اند . لاجرم بعنوان تابعین
 نیز معنون گردیده اند . که بغیر از حضرت امام مالک رضی الله عنه دیگر
 از ائمه مجتهدین بدیدار حضرات اصحاب نرسیده اند .

حضرت امام مجز خواندن و نوشتن ابتدائیه را که از معلم تعلم نموده اند
 باقی هیچ از برای تحصیل علوم از هیچیک معلمی درس گرفتن شان معلوم
 نیست . زیرا از زمان حضرت امام بزمانی مصادف شده است که عربها
 هنوز از فنون شتی هیچ بهره نداشتند . حتی صرف و نحو و منطق و معا
 نی لسان عربی نیز بعد از آن تأسیس شده است . و اما اصول فقهیه در آنوقت
 منحصر بر آیات بینات قرآن عظیم ، و احادیث منیفة حضرت رسول
 کریم علیه افضل الصلوة والتسليم بوده است که هر کس بقدر عقل خود
 شان از آن دو منبع مقدس استخراج شرایع نموده بران اصول حرکت می
 نمودند . ولیکن چون استخراج منهج مستقیم از آن منابع باتکریم مر هر
 کسیر امیسر نمیشود لاجرم حضرت حکیم علی الاطلاق جل سبحانه بحکمت
 بالغه خویش حضرت امام همام عالی مقام را چنان استعداد جبلی ، و قابلیت
 فطری احسان فرمود که علوم اسلامیة . و شریعت غرای محمدیه را بر چنین
 اساس محکم و هیئت منتظمی تأسیس نمود که طریقت و مسلك موضوعه

مننظمه شان تامادام القیامه این امت ناجیه را منهیج مستقیم ، و جبل المتین
بس قوی می ست . پس بمدد کاری این استعداد فطری ، و معاونت قوه لسان
عربی که مرایشانرا احسان شده بود در وقتیکه هنوز صغیر السن بودند
بحل چنان مسائل غامضه مشکله که بزرگان از حل آن عاجز آمدی . و وفق
میشدند .

قضیه اساسیه اجماع که اساس آنرا خلفای راشدین رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین نهاده بودند ، در فکر سامتی حضرت امام هنوز از ایام جوانی
مقبول و جاگیر شده بود که محسنات آنرا بارها ب مردم بیان و اتیان داده اند .
و چون حضرت معاویه رضی الله عنه این اس اساسیه قواعد اسلامیه را
تبدیل داده در شام از نوع تسلط حکومتی تشکیل داده بودند این قضیه
همیشه بر آئینه افکار عالیه روشنظیر شان غبار کدورت فوق العاده میبود .
و علی الخصوص که زمان شریف شان در آخر دور حکومت اموی به تصادف
نموده سوء اداره و اسرافات بالانهایه خلفای شام دائم و جب تأسف و تکدر
خاطر مبارک شان میبود . و چون حضرت امام از یکپاره ذکای مجسم
خلق گردیده بودند جمیع مردم او امر و افکار ایشانرا از دل و جان تسلیم
و تصدیق نموده پیر و مسلک مستقیم و وابسته منهیج قویم شان می شدند .
تا آنکه حکومت اموی به بنظر سوء قصدی بطرف امام دیده حضرت امام

نیز با مجبوریه از کوفه بطرفهای مکه مکرمه و مدینه منوره چندی کناره کشیده سالهای درازی بدانطرفها بسراوردند .

و چون انقراض دولت اموی و اعلان خلافت عباسیه و وقوع یافت در حالیکه سن مبارک شان از بنجام تجاوز نموده بود باز بکوفه عودت نموده باس تجارت خویش مشغول گردیده اند .

بلی سر مذهب ما حضرت امام اعظم از ارباب تجارت بوده اند و این تجارت ایشان مبنی بر جمع مال و اندوختن زر و دینارنی بلکه از برای دفع احتیاج و نفقه اهل و عیال بود . زیرا اگر مقصد شان جمع و ذخیره مال و منال میبودی پروان و طرفداران مذهب صحیحه شان که در انقدر مدت از هزار ها گذشته بود ذات مبارک ایشانرا مانند گوهر نایابی در محفظه های جان خود ها نگه داشته از سر و مال خود شان هیچ چیزی از ایشان دریغ نمیکردند . ولی آن ذات عالی صفات خدمت حل مشکلات را در اجتهاد دین محمدی بر خود لازم گرفته از معاونت نقدیه خلق نی بلکه از حرمت و تعظیم زیاده خالق نیز در آزار و بیزار میبودند .

اخذ و عطای حضرت مشارالیه عبارت از بزازی بوده است که سرمایه صنعت شانرا نیز مورخین چهار هزار درهم نقره روایت میدهند پس ازین چهار هزار درهم نقره هر قدر تمتع که حاصل میشد اولاً آنقدر مالیکه اداره

متصرفانه بیتیه‌شانرا کفایت میکرد جدا کرده مابقی آنرا بر فقر او محتاجین
صرف می نمودند .

از سخنان مبارک حضرت امام که در خصوص حسن اداره و تصرف
قاعده بزرگی اتخاذ میشود یکی این سخن است که میفرمودند :

« این چهار هزار درهم که سرمایه منست اگر چه میدانم که آدم ذیحرف
و آزر اینز انفاع میتواند . ولی چون این محقق است که اگر سرمایه کم و ناقص
باشد صنعت و تجارت به ادنا ضرر و زیانی بر هم خورده از قوت و عمل برمی
افتد . بناءً علیه در عالم اخذ و عطا قاعده احتیاط را امر عیداشته اینقدر مبلغ
را مجبوراً سرمایه اتخاذ کرده ام »

در خصوص امورات تجارتي خودشان که بر قاعده شریعت مطابق و از
شایبه حرام بری و خالی باشد بدرجه نهایت احتیاط میفرمودند . حتی
بعضی مؤرخین در خصوص دقت فوق العاده حضرت مشارالیه ایندو حکا
یت را بیان نموده میگویند :

وقتی حضرت امام بعضی امتعه از کوفه بدیاردیگر از برای تجارت میفر
ستاند . مگر در میان امتعه مذکور بکتوب متاعی نقصان دار و عیبی موجود
بود که حضرت امام عیب و نقص توب مذکور را بکرات و مراتب مرناقل
و حامل امتعه مذبور را نموده و تاکیدات موكده در باب آنکه (هر گاه اینتوب

را میفر و ختی ضرور بصد ضرور باید که عیب و نقصان آزرابه مشتری بنها
 (ثی) فرموده بودند. و الحاصل آنشخص امتعه مذکور را برداشته بدیار
 بیکرقتی بود برقت. و در انجما متاعشرا بخوب و جهی فروخته؛ و نفع
 خوبی برداشته عودت نمود. و منافعی را که ازان حاصل نموده بود بر
 حضرت امام عرضه نمود. مگر شخص مذکور در هنگام بیع و شرا آن
 توب عیبدار را نیز در ذیل توبهای بی عیب فروخته بوده است. و چون
 حضرت امام اینمعنی را در یافتند همان لحظه جمیع منافعی که ازین تجارت حاصل
 شده بود بر فقر او مسا کین و جوار و محتاجین تقسیم و تفریق نموده حبه
 از انرا در اصل سرمایه خودشان داخل نموده اند.

و اینرا نیز حکایه میکنند که: (روزی حضرت امام از برای مطالبه دینی
 که بر ذمه شخصی داشتند در حالتیکه هوا بسنهایت گرمی بود بدر خانه مدیون
 رفته دق الباب نمودند. و تا بر آمدن آنشخص از زیر سایه دیوارش خود
 را کشیده به آفتاب ایستادند. کسی گفت یا امام چرا در زیر سایه نمی ایستی
 گفت این سایه از دیوار مدیونست اگر من در پناه آن بایستم میترسم که مبا
 دا حکم ربازا بگیرد.

عموم ناس که حضرت امام را پیشوا و مقتدا اتخاذ کرده بودند فرط ذکا
 و حسن اخلاق، و زهد و تقوای شان باعث شده بود. که در خصوص

ذکا و فطانت شان اینحکایه را اکثر مورخین روایت نموده میگویند:
 روزی یکی در نزد امام آمده گفت که: فلان شخص شرعاً واجب
 القتل یک آدمیست. چونکه او میگوید من جنت را نمیخواهم، از دوزخ
 هم نمیترسم. لحم میتها را بکمال لذت تناول میکنم، نماز و بی سجود
 میگذارم. بر چیزیکه ندیده باشم گواهی میدهم، چیز حق را دوست
 ندارم، فساد و فتنه را بغایت دوست میدارم. باینهمه افعالیکه دارم ابو
 حنیفه مرا واجب القتل هم نمیشمارد.

کسانیکه بحضور امام نشسته بودند از شنیدن این کلمات همه کی بیگ زبان
 گفتند: که اگر بر قتل چنین شخص خبیث که همه اقوالش مخالف شرع است
 فتوا داده نشود دیگر انرا هیچ عبرتی حاصل نخواهد شد.

پس حضرت امام تبسمی فرموده گفتند. — مقصد آن شخص از اینکه
 میگوید — من جنت را نمیخواهم آنستکه من جنت را نمیخواهم بلکه الله
 را میبخوام و از اینکه میگوید — از جهنم نمیترسم یعنی از حضرت بار تعالی
 میترسم. اکل میتها اگر چه حرام باشد لکن من ماهیرا میخورم. بی رکوع
 و بی سجود نماز جنازه را میگذارم. ذات پاک پروردگار را اگر چه ندیده ام
 لکن بر هستی او شهادت میدهم. مرگ اگر چه حق است من دوست ندارم.
 مال و اولاد اگر چه فتنه اند ولی دوست میدارم. حالا کسیکه بر چنین دعوا

﴿ ۱۰۲ ﴾

باشد ابوحنیفه البته اور او واجب القتل نمیداند. حضار از ینهمه ذکاو فطانت
حضرت امام اظهار تعجب نموده بدستیو سئی مبارکش مسارعت ورزیدند.
اجتهادات و فتاواشیکه حضرت امام مشار الیه در او امر و نواهی دین مبین
به تبعیت فرقان کریم و سنت سید المرسلین بنا نهاده اند آنقدر محکم و متین و
بر چنان اساس مضبوط و رصینگذاشته اند که در بنیان آن هیچ خلل و
تزلزل راه نمییابد. حتی از منایت احکام حضرت مشار الیه که همه بر راه حق
و صوابست چنین حکایه میکنند که :

وقتی در کوفه دعوی مرد قصابی در نزد حضرت امام مرا فمه شده ولی
بمناسبت نبودن شاهدین عدل دعوی قصاب را حضرت امام رد کرده بودند
اگر چه ظن اقوی و برهان بر ملا نیز بدست مرد قصاب موجود بود. (چونکه
در مذهب حنفی بدون شاهدین عدل به ظن اقوی مدعا اثبات نمیشود.)
لاجرم مرد قصاب از ین باعث دایمابر حضرت امام اعتراض ، و از چنین
حکم ایشان همیشه در اشتکا میبود. تا آنکه روزی قصاب مذکور کوسفند
پراکشته و در حالتیکه هنوز کارد خون آلوده بدست داشته است اورا قضای
حاجتی پیش آمده لاجرم چنانچه عادت قصابان است کارد را بزیر دندان گرفته
داخل خرابه زار قریبه انجا گردیده است. و چون هنوز صبح وقت تاریکی
بود در خرابه مذکور چیزی ندیده بعد از رفع قضای حاجت پس برآمده

است . بر آمدن او با عسسان شبگردی که در انجوار در گذر کرده اند تصا
 دف نموده است عسسان چون این هیئت خون آلود کرد و دست قصاب را
 دیده اند بشبهه در افتاده داخل خرابه گردیده اند . در انجا شخصی را
 مییابند که تازه سرش را بریده و تنش در خاک و خون آغشته افتاده است .
 مگر قبل از آنکه قصاب داخل خرابه گردد بعضی از دزدان بیباک آن بیچاره
 را در انجا کشته و پی کار خود گرفته اند . حال اینفرمائید ! و قتیکه عسسان
 انجالت را ببینند و او را بچنین هیئت در انجا بیابند آیا چگونه میشود که غیر
 از و بر دیگری گمان برند ؟ لاجرم بنا برین ظن اقوی قصاب بیچاره را در
 زندان کرده دعوا را بر حضرت امام عرض مینمایند . اما حضرت امام بمناسبت
 سبب نبودن شاهد قصاب را قاتل و جانی نه پنداشته امر به تجمی و تفتیش
 قاتل میکنند . و الحاصل عسسان بعد از مدتی قاتل را بچنگ آورده قصاب
 بیچاره از زیر تیغ ناحق خلاص مییابد . پس از آن قصاب مذکور منیت
 احکام حضرت امام را دانسته اعتذار و استعفا طلبیده است .

بعضی کسان در حق امام میگفتند که او بر قیاس فتوا میدهد بدین مناسبت
 روزی در اثنای راه بملازمت (امام موسی کاظم) رضی الله عنه مشرف
 گشته حضرت مشارالیه جناب امام را مخاطب نموده فرمودند که : (شنیده
 ام تو آیات آسمی و احادیث جد ما را گذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد خودت

میدانی) او گفت: — یا امام چند سوالی دارم جواب آنرا بفرما: اول آنکه — بول پلیدتر است یا منی؟ فرمود بول. گفت اگر قول من بر قیاس بودی پس بر هر بول غسل میگفتم. دوم آنکه — مرد ضعیف است یا زن افرومود زن. گفت — اگر قول من بر قیاس بودی مرد را یک حصه و زنی را دو حصه تجویز کردمی. سوم آنکه — نماز فاضلتر است یا روزه! گفت — نماز گفت: اگر قول من بر قیاس بودی حائض را گفتمی که نماز را قضا بگذارد. پس امام در حق ایشان تحسین و دعا فرمود.

از فرط زهد و تقوی حضرت امام این حکایه را نیز میکنند که وقتی در کوفه کوسفند سیاهی از عجزه کم گشته حضرت امام بمقدار عمر طبیعی کوسفند گوشت کوسفند سیاه را بر زبان نگذاشتند که واقماً استقدر دقت و اعتدال را مو رات دینی مر هر کسیر امیسر نمیشود.

و الحاصل سر مذهب و پیشوای ما حضرت امام خواد در خصوص فضل و ذکا، و خواد در حسن خلق و تقوی نادر الامثال و بدیعه روزگار یکذات قدسیت صفاتی بودند. حضرت مشارالیه مانند فرقه های دیگر که در آن زمانها از اسلام منقسم گردیده از اصحاب گرام بعضی را بر بعضی بطریق غرضانه و تعصبانه فضیلت میدادند ایشان چنین نمیکردند. بلکه بعد از وحدا نیت الله جل و علا و نبوت حضرت رسول مجتبی صلی الله علیه و سلم حضرات

ابوبکر، و عمر، و عثمان، و علی رضی الله عنهم را از روی ترتیب محبت و اطاعت میورزیدند. و بعد از آن اهل بدر، واحد، و اهل بیعت رضوان، و اهل عقبه، و سایر را تکریم و تعظیم میکردند.

حال آنکه در آن زمان -- گروه خطابییه طرف حضرت عمر، و گروه راوندیه طرف حضرت عباس، و گروه رافضیه طرف حضرت علی رضی الله عنهم را گرفته یک بر دیگر بغض میورزیدند لکن ایندعواها چو نکه همگی سیاسی و تعصبی بود، و افکار حضرت امام از آرایش تعصب و سیاسی مبرا بود لاجرم افکار و آمل ایشان به افکار و آمل عموم اهل اسلام موافقت کرده مذهب مبارک شانرا همه عالم قبول کرده اند.

در خصوص وفات حضرت امام همام رضی الله عنه اختلاف است. بعضی میگویند در حبسخانه خلیفه منصور عباسی بنا بر قبول نکردن امور قضا و فایافته اند. و بعضی سبب حبس شانرا چنین روایت میکنند که یکی از علویان در آن زمان خروج کرده امام با او بیعت کرده بود. و الحاصل در سنه (۱۵۰) ازیندار فنا بدار بقا بسن (۷۰) سالگی رحلت فرموده اند.

رحمته الله تعالی رحمة واسعة

— انتها —

﴿ ۱۰۶ ﴾

حدیث شریف

روایت است از (ابی العباس سهل ابن سعد الساعدی) که شخصی بحضور
 پر نور حضرت خاتم الانبیا (محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم) مشرف
 شده عرض نمود: (که دلالت فرما بر عملیکه چون عمل کنم دوست بدارد
 مرا خدا، و خلق خدا.)

آنحضرت فرمودند: (از هد فی الدنیا یمحبک الله؛ و از هد فی ابدی
 الناس یمحبک الناس) حدیث حسن روام ابن ماجه و غیره باسانید حسنه،
 (مال حدیث شریف آنکه: پرهیز کن از حرامها و مکروه هادوست
 میدارد ترا خداوند تعالی. و پرهیز کن از مال و دینار بیکه در دست مردم
 است دوست میدارد ترا مردم.) حدیث خوبست که ابن ماجه و غیره به
 اسنادهای خوب روایت کرده است.

ادب نفس خویش را صیانت کردنست از اقوال ناپسندیده، و افعال
 غیر مشکوره. و حقیقت منبع آداب نیز پیروی شریعت غمراهی حضرت
 سید اولاد آدم رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم میباشد کسیکه ساعنی
 راه تحصیل ادب و عرفان باشد، اول قدمیکه در انرا می نهدها تا بدست
 آوردن معلم عالم کامل فاضلیست که در خصوص تعلیم و تادیب از و استفاده

نماید . پس هر اقتدر که معلم کامل باشد تأدیب و تعلیم متعلم نیز بوجه احسن صورت میگیرد .

حالا ، مؤدای این حدیث منیف را که (ادبخی ربی فاحسن تأدیبی) در مد نظر دقت گرفته ملاحظه نمایم : کسی را که معلم و مؤدب ذات اقدس حکیم علیم ذوالجلال باشد حسن تعلیم و تأدیب او بکدام درجه واصل خواهد بود ؟ لاجرم کسیکه اقتطف ادب و عرفانرا از منبع مقدس شریعت محمدی نماید البته چنستان نفس ناطقه اش بچنان نمرات ادب و عرفان بهره ور گردد که جمیع عالمستان کائنات بوقیاره خزان رسیده آن نیز نخواهند رسید ! (ادب آموز از ان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت)

احادیث جوامع الکلم که از لسان معجز بیان مبارک شرف صدور یافته هر یک از ان بداندرجه محاسن و فضایل را مندرج دار که هیچ یک ذیشعور بر انکار آن اصرار نتوانند . که از انجمله حدیث شریف عنوان مافوقست که اگر در معاشی غامضه مندرجه آن دقت شود منافع دین و دنیا را انسان در ان ظاهر و هویدا مییابد . چونکه هرگاه انسان در دنیا از افعال ناشایسته ، و اعمال غیرممدوحه ، و نهیات ، و منکراتیکه حضرت خالق مطلق و معبود برحق ما ما را بر نکردن آن مامور داشته مجتنب و پرهیز کار باشد — چنانچه هر امر ، آن مامور را که اطاعتش را بجا آورد دوست میدارد حضرت پر

وردگار لایزال نیز آن بنده اطاعت کیش را دوست داشته فائز در جات عالیه
میگرداند .

و هر کسی که بسی و کوشش کسب و عمل خویش رزق حلال خود را
تدارک نموده چشم بهال مردم ندوزد و از ذلت طمع و سفالت سوال خود را
برهاند البته در نظر عالم وقع و اعتبارش بجا مانده هر کس به نظر محبت بسوی
او مینگرد . و اگر کسالت و تنبلی را که خانه بر انداز تمام عالم انسانیت است
شعار خود ساخته ، و ذلت ناموس و عار سوال و طمع را بر خود پسندیده
چشم به اخذ و جذب مال و منال ایادی دیگران بدوزد بلا شبهه در نظر
جمیع مردم از وی اعتبار و بیهقدارتر کسی نخواهد بود !

﴿ انتها ﴾



﴿ صیام ﴾

این مقاله ذیل در [محاضرات] نام رساله ترکی عثمانی مذکور و مسطور است که محض از برای تریب ، و تنبیه بعضی جوانان روزه خوار بیبک استانبول تحریر شده است . لاجرم ما نیز آنرا بنا بر مفید بود نش ترجمه و نقل نمودیم .

(آیه کریمه)

﴿ یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب ﴾

﴿ علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ﴾

ازین نص جلیل فرقان عظیم ، مفر و ضیت صیام ، مغفرت انجام صراحت و بداهت ظاهر و هویدا است که حضرت ، عبود مطلق و هستی دهنده برحق کافه کائنات مایانرا که ملت بیضای اسلامیة ایم ، مکلف و مامور امساک صیام داشته است .

صیام ؛ چنان امر جلیل حضرت رب جمیل است که انسان از زیرینجه قهر و تغلب قوای ، فسادت انتهای شهوات نفسانیة رذیله خلاص و مصون میکند ؛ نائل نعم کونا کون دنیا و آخرت ، میگرداند ؛ مائل طاعت و عبادت

رب و عبودت نماید . قلب انسان از الواث معاصی و مناهی تطهیر نموده از آلام
و او جاعر های میدهد .

صیام چنان عطیه جلیله رب عظیم است که انسان را بحلال مزینه نغیسه
(تقوا) متحلی . و از الواث رذیله نفس و هوا متخلی می سازد .
خطبای کرام که در هر جمعه امر حقیقت مشحون (اتقوا الله و اطیعون) را
بیان میفرمایند همان مهمیز سعادت انگیز است که مکلف بودن . و مطیع شدن
ما را اخطار میکنند .

تقوا ! او امر سبحانه را الطاعت کردن ، و از نواهی او سبحانه مجانبت
ورزیدنست . تقوا مسلک امنیت پیرا نیست که سالکان آن بنا بر خجواي :
(فان تصبر و او تتقون الا یضرکم شیئاً) از هر گونه ضرر اعدا ما مون و
مصون میباید .

تقوا ! خلعت ذی . فخرت زیبایست که اکتفا کنندگان آن بنا بر منطوق
حدیث حضرت صادق . صدوق که : (الایمان عریان و لباسه تقوی) گوهر
ایمان و جوهر نفس ناطقه خود را بدان تزئین و ترصیع میکنند .

تقوا ! چنان نعمت عظمایست که مستعدان مظهریت آن بمقتضای نص
جلیل کتاب . بین که : (ان الله یحب المتقین) محبوب و مقبول درگاه رب
العالمین میگردد . و عبادت عابدین تقوا آئین بدر بار صمدیت حضرت نسیا

ث المستفیئین بنسار توضیح و تبیین آیه کتاب ر صین بهین که : (انما تقبل الله
 من المتقین) رهین قبول و موجب نعم نامتناهی میگردد .
 پس محل معین و هویدای تقوای خیر استما که برکت و فیوضات آن عموم
 عالم اسلامیت را شامل است همانا شهر رمضان فیض رسان میباشد . چونکه آیه
 کریمه (شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن) شاهد و ناطقست بر اینکه درین
 شهر مبارک قرآن مجید و فرقان حمید از لوح محفوظ . شرف بخش نزول گز
 دیده ، و چون احسن مسالک تقوای فرقان حمید است لاجرم تسهیلات تحصیل
 تقوای صوم رمضان شرف رسان مربوط میباشد . او امر و کده رب المعبود ،
 که در فرقان حمید در گرفتن صوم صیام وارد شده بر عموم عالم اسلامیت و ا
 ضح و عیانست . اما هزاران افسوس بر بعض جوانان غفلت توامان شهر
 ما (مراد از استانبول) که از یتقدر او امر و کده ربانیه چشم بی بصیرت
 شانرا پوشیده منہمک طغیان و عصیان خالق برحق و معبود مطلق خود
 میگرددند ؛ و بجهالت و اغوای نفس پر ظلمت خود دشانرا از چنین نعمت عظما و
 دولت اعلی محروم میگذازند . و احسرتا بر حال چنین گروهی اذعانیکه از خیر
 صحیح (تصوم و اتصحوا) غفلت نموده صوم مبارکی را که موجب اعتدال
 جسمانی ، و باعث صفای روحانیست بوم سقیم و فکر و خیم خود مستلزم
 ضعف میندارند .

ویل بر احوال اینفرقه کمر اهی که صوم رمضان خیر رسان را که محض
 از برای تسهیل سلوک مسعدت رفیق هدایت ایشان فرض گردیده باز گران
 طاقت فرسا می شمارند . و خود را بحمق و جهالت از سعادت عظمای (کلوا
 و اشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی ایام الخالیه) محروم و مردود می گذارند .
 این بدبختان ضلالت نشان که صوم ذی منفعت شرف ساز را موجب ضعف
 و مغل صحت می پندارند آیا عافیت صوم بر منفعتست و یا آن زهر هلاهل خبا
 مت مماثل که نام آنرا نشاء ر حیق سرشار ، و بادۀ عتیق خوشگوار گذاشته
 اند ؟

صیام : قوای وجود انسان را به اعتدال ، و مایع بر لوث هلاهل مثال خواہ
 عقل و خواہ وجود همه را قرین محو و اضمحلال میگرداند .
 در گرفتن صوم اطاعت رب معبود ، و در نوشیدن مایع بر لوث ولوم انقیاد
 شیطان مردود است . گرفتن صوم الهی قلوب انسان را مستعد انوار رحمان
 رحیم ، و انہماک افعال خبیات اطوار منامی مظهر اشرازیور جیم میکند .
 گرفتن صوم در دنیا و آخرت انسان را بر مدارج علیا عروج ، و نوشیدن سم
 قاتل از شهرام عقل و انسانیت خروج میدهد .
 این بدبختان کمر اہ جاہل کہ آن مایعات زہرناکی کہ تلخی خمارش امحا
 کنند لذت و صفاست ، و مضر آتش از برای وجود انسان در نزدہر ذیشمو

ری لایعد و لایحصی است بکمال گرمی و آرزو میل نموده از برای لذت یکسا
عت آن از صوم نافعی که رضای خالق و خالق در آنست خوف و بجانبت
میورزند .

آیا اینقدر تفکر نمیکنند که وجود یافتن و مخلوق شدن ایشان از برای
چیست؟ و بدینجهان فانی از برای چه آمده اند؟

آیاتوع انسان که اکمل و اشرف مخلوقاتست محض از برای آن خلق شده
که مانندبهایم . مهار کسسته در مراتع و مزارع ملاحی و مناهی ایندار فانی
چرا نمایند؟

بس عاقل آنستکه بجنایت اختیار به اقدام نکنند . و در ادای فریضه عبو
دبت بکمال شوق و ذوق جد و غیرت نماید . و به اوهام باطله و خیالات عاطله
خود در ادر قمر عمیق مذلت و فسادت نیندازد .

ای جوانان غافل! نعم کونا کونی که حضرت منم حقیقی در حق شما احسان
فرموده آیا اگر همه عمر خود تا زمانصروف شکران آن دارید میتوانید که
جزء لایجزای از ان را ایفا بتوانید؟ انصاف کنید که شمار آمدت یازده ماه
به اکل و شرب مأمور فرموده و اقسام نعم شما را اعطا نموده یک ماهی که آنرا
نیز در هر روز و دو ازده ساعت بر نخوردن منع و آمر حقیقی تان امر کند
آیا هیچ عقلی قبول نکر دن آنرا نجویز میدهد؟

چنانچه هیچ فعل فاعل حقیقی خالی از حکم بالغه نیست در صوم صیام نیز حکم بسیاری مندرجست . و این یکرانیز بخوبی بدانید که اگر سعید باشید و خواه شقی از عظمت و کبریائی او سبحانه هیچ چیزی نخواهد گشت . بلکه منفعت و خسارت آن مر خود شمارار اجعست .

ایمضمون حقیقت مشحون حکمت نمون حدیث منیف حضرت پیشوای اکرم خود را که فرموده (للصایم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاءربه) — یعنی برای روزه دارد و خوشوقتی ست یکی در وقت افطار ، و یکی در وقت دیدار حضرت پروردگار . — مطلق نظری بصیر نموده بغفلت جاهلانه خود تا ترا ازین سعادت عظمی محروم مکنید . بصیام خیر انجام که مبنای اسلامست اقدام و به اصلاح نفس خویش اهتمام کنید . از حال اسف اشتمال از باب فسق و فجور عبرت برداشته بمنهج مستقیم سلامت روان و پویان شوید .

ازینکلام حکمت انسجام سید الانام که (زکوة الجسد الصیام) — یعنی زکات و جود انسان ، روزه رمضانست — اقتباس برتون نور هدایت ، و به ایفای زکوة خویش اكمال صحت و عاقبت نماید .

ای بی انصافان کم اذعان یکقدری منصفانه ملاحظه کنید هنگامیکه مر تکب قباحت روزه خوردن میشوید اولاً باید که از دهشت شریعت غمراهی

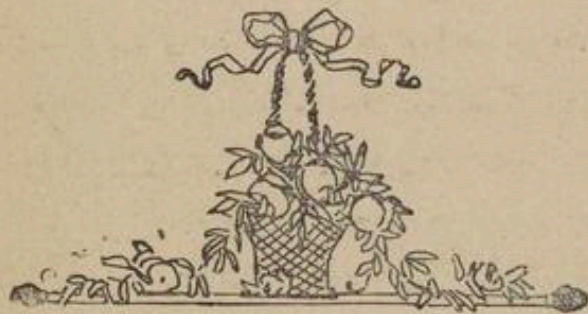
باهیت محلی بسیار پنهان و مستوری از برای خود تان تدارك کنید، و
 اکثر باید در من به هائیکه انسان نیم دقیقه در انجا نتواند ایستاد بر ویدواز
 علام الغیوبیت علیم بصیر جل سبحانه صرف نظر نموده بکمال خوف و
 هراس و نهایت رعب و احتراز که مبادا کسی از عیب تان واقف گردد لقمه
 نانی و یا قدح ام الحبائنی و یا یک نفس سیگاره بدهن خود فرورید و در
 آتش اضطراب پنهان نمودن آن گرفتار باشید، و موجب نفرت عام و
 خاص گردید حتی از وجدان خویش نیز محجوب مانید. آیا این بهتر است
 یا آنکه چند ساعتی صبر و تحمل را که افضل فضایل حسنه است شعار خود
 ساخته تا همفرضه نافع صوم را ادا کرده باشید، و هم در نزد خلق و خلاق
 مطلق از احتجاب و عقاب آزاد گردید؟

پس ای اخوان دین! اینسخنان مفیده بی ریا را بنظر دقت مطالعه نموده
 صایم شوید ولی شرایط صوم را بخوبی رعایت و محافظه کنید. و بخوبی بدانید
 که توفی از معاصی و مناهی در هر زمان و هر اوان مس اسلامیان را ابد و لازم
 مستولی درین شهر مغفرت بهر سراسر الوجوه بست. چنانچه در رمضان
 طاعت و عبادت موجب اجر و ثوابات کثیره میگردد فساد و معاصی نیز غا
 یت الغیه مستلزم مجازات و عقوبت میشود. چنانچه شاعر خوش مثالی دارد:
 (شهر الصیام مشاکل الحمام فیه طهور من جمیع الآثام)

(فاطهر به واحد ر عشارك انما شر المثارع مثارع الحمام)
— یعنی ماه رمضان مانند حمام است که از جمیع گناهان انسانرا پاک میکند.
خود در پاک کن دران ، ولی از لغزیدن دران حذر کن . زیرا بدترین لغزید
نهالغزیدن در حمام است .

لاجرم درینماه مبارک سعی در تقوا و استرضای خداوند تعالی و پیروی محمد
مصطفی بعمل آرید تا دین و دنیا را حاصل کرده باشید و السلام (تو خواه از
سخنم پند گیر و خواه اولال)

﴿ انتها ﴾



﴿ چند شعر پر حکم حضرت امام اعظم رضی اللہ عنہ ﴾
 الا توبوا الى رب الانام وكونوا بالصلاح على الدوام
 الا لا تطلبوا الا حلالاً الا لا تسبلوا سبيل الحرام
 ولا تعثوا بما نالت يداكم ولا تأسو على فوت المرام
 اله الخلق يدعوكم جميعاً من الدنيا الى دار السلام

﴿ مآل آيات ﴾

ببارگاہ لایزال رب الانام توبہ کنید؛ و بر صلاح دائمی مداومت ورزید؛
 غیر از حلال دیگر چیزی مطلقید؛ راه حرام را جستجو مکنید؛ بچیز
 بیکہ دست تان برسد آنرا بکار و خبیث اخلاص و افساد مکنید؛ اله عالم جل
 ونعم ہمتہ شمار از دنیا بدار السلام دعوت میکند!

﴿ تمجید مؤذن حضرت نبی القریشی صلی اللہ علیہ وسلم جناب ﴾

﴿ بلال حبشی رضی اللہ عنہ ﴾

تیقظوا تیقظوا یا نیام قد هزم الفجر جنود الظلام
 یا نائماً فانتبه عن نومہ لیلک قد اسرع فی الانہزام

یا الذی استغرق فی نومہ انت تنام ربک لا ینام
 فهل تقول انی مذنب مشتغل اللیل بطیب المنام
 ربک یدعوك الی بابہ قم واسئل العفو بغير انتقام
 صل علی سیدنا المصطفی احمد نالہادی علیہ السلام

﴿ مآل آیات ﴾

ای کسانی که بخواب نازید! بیدار شوید! بیدار شوید! زیر اسپاه مظفر
 فجر جنود ظلمت آمد و دشب را منہزم و پریشان نمود!
 ای آنکه در خواب غفلت مستغرق گشته. از سقد رغفت متنبه شو!
 چونکہ شب ترا در غفلت گذاشته و خودش در گذشتن سریع و شتابان گردید.
 تو اگر چه مستغرق نومی. تو اگر چه بیخوابی. اما خالق تعالت جل و علی
 هیچ نمیخوابد! شب همه شب مشغول نومی آیا هیچ می گوئی کہ گنہگارم؟
 جناب حق ترا بباب مرحمتش دعوت میکند! بر خیز قبل از آنکہ مظهر
 انتقام شوی از حضرت غفار الذنوب. مغفرت طلب کن! در و دیفر بست برسند
 و سید و هادی صراط مستقیم ما یعنی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ
 و سلم.

﴿ انتہا ﴾

﴿ حیا ﴾

﴿ حدیث نبوی ﴾

{ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولى اذالم تستیح فاصنع ماشئت}
 این حدیث شریف و نایب مافوق از احادیث صحیحہ حضرت فخر کائنات
 و خلاصہ موجودات علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التمجیسات ست . کہ مآل
 قدسی اشتمالش بدینمؤ است :

« اتفاق نمود . اند جمع انبیاء علیہم السلام . و نسخ نشده ست در هیچ یک
 شریقی از شرایع کہ اگر شرم و حیا نکنی بس بکن هر آنچه کہ خواهی . »
 احادیث . نایبی کہ از مشکوٰۃ صدر نبوت صدور یافته اگر انسان در محاسن
 مندرجہ آن بنظر تحقیق ، و دیدہ تدقیق ملاحظہ نماید محاسن دنیا و مافیہا
 و ادران مندرج می یابد !

چرا چنین نباشد ! در حالتیکہ وجود بہترین حضرت رحمة للعالمین در
 عالم امکان نظیر نداشته باشد نظیر کلام آن نیز طبعاً ثانی ندارد . درین حدیث
 شریف مافوق اگر دقت رود ، و بر قانون مندرجہ آن حرکت شود انسانرا
 در طریق سعادت و راء سلامت از ان بہتر رہبر و قائدی بوجود نمیآید .
 چونکہ اگر انسان بحلیہ نفیسة (حیا) متحلی گردد بر هیچیک قبا حتی

و جنایاتی اقدام کنند . نمیشود . و جمیع افعال ناشایسته ، و اعمال رذیله از
بخیانی و چشم شوخی بظهور میرسد .

حیا ، انحصار نفس است در وقت آگاهی از ارتکاب رذایل و قبایح از
برای آنکه مستحق مذمت ، و مستعد لوم و توبیخ نگردد . و ازین است که
متحلیان حلیه سعادت انتمای حیا از بیم آنکه گرفتار بنجه قهر و خامت اختوای
مذمت و ملامت ملت و مد نیت نشوند بر هیچگونه قبایح و فضایح اقدام
نمیزند . و متحلیان این کوه گر انبها بمناسبت عدم حیا از ذم و قدح عالم
پروا نکرده از هیچیک رذایل و قبایح رو نمیکردانند .

و صاحب قاموس حیا و استخبارا [از حیات] ماخوذ پنداشته است
که حیات احرار بدان قایم ، و بقای ابرار بدان دایم است . و والد ماجد بزر
گوارم حضرت طرزی صاحب بدیمناسبت خوش مقالی دارند :

یاس ناموس حیا سرچشمه آب بقا ست

• موج آب جوهر شمشیر کوه ها حیا ست

و حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند : « من کسی بالحیاء ثوبه لم یر
الناس عیبه » . — یعنی هر کس که جامه حیا را بپوشد هیچکس عیب او را
نمی بیند . و بعضی از سلف پسرش را چنین نصیحت نمود . میگفت :
« یانبی ! اذا دعیتک نفسک الی معصیة فارم ببصرک الی السماء واستح

ممن فیها؛ وارم ببصرک الی الارض واستح ممن فیها، فان لم تمنع فعد
نفسک من البہائم (۰) — یعنی ای پسر من! اگر نفست ترا بر کنہای
وادارد، اول نظرت را بسوی آسمان بیند از و شرم کن از موجوداتی
کہ در انست. باز نظرت را بسوی زمین بیند از و شرم کن از موجوداتی
کہ در انست. باینہم اگر نفست از معاصی منع نشد خود را از حیوانات و
بہائم شمار کن.

والحاصل مدار جمیع فضایل و نوامیس متوقف بر حیا، و ضد آن جمیعاً
از شوخ چشمی و بیحیائی نشات میکند. ﴿ انہما ﴾

— ﴿ رعایت و محبت والدین ﴾ —

مہمترین وظیفہ انسانیست، محافظت محبت، و ایفای حرمت ابوین است.
اگر کسی رعایت این وظیفہ معتنار بعمل نیارد یعنی در حرمت، و محبت و ا
لدین نکو شد طاعتی امر آہی، و منفور قلوب عالی و ادانی گردیدہ بہیچگونہ
سعادت، و ترقی، و بہیچیک نعمت حقیقی نہ در آوردنیوی، و نہ در ما رب
اخروی نائل و سزاوار خواهد شد.

حضرت باری تعالی جل و علی زمانیکہ وجود نابد انسانی را بزبور عقل
و ذکاوتیور، و قلب بندگاترا مستعدا و امر خود گردانید، ایفای این وظیفہ

راه او امر موكده . و نصوص جليله مقدسه فرض نمود . حتى در قرآن
 كريم . و فرقان حميد بدين نص جليل كه : (فلا تقل لهما اف ولا تنهر
 هما وقل لهما قولا كريما .) اف گفتن را كه اخف لك است نيز
 منع فرموده .

حضرت على كرم الله وجهه فرموده اند كه اگر از اف خفيفتر كنه مي بود
 حضرت واجب تعالى و تقدس آنرا نيز نهى مي فرموده . حضرت باري تعالى
 كه از اف گفتن نهى فرموده اند اين است كه يعنى والدين زار نجانيدن ، و آزار
 كردن اگر چه بصورت خيلى خفيفه باشد نيز روا ندارند .
 پس بنگر كه رعايت حقوق والدين ناچه در جه امر عظيمى است ؛ اگر
 كسى از چنين امر باري تعالى چشم پوشى نمايد ، و در صد آزار ايشان بر آيد
 عاقبت او بكجا . نچر خواهد شد ؛ و در عمر ، و روزى ، و اولاد خود چه
 بركت خواهدديد !

(ابو سعيد الجذري) رضى الله عنه روايت ميكند كه شخصى از دياريمن
 بحضور فخر كائنات عليه افضل الصلوات و التسليمات آمده عرض نمود : كه
 مرا آرزوى جهاد دامنگير خيالست و بدين نيت آمده ام فخر عالم صلى الله
 عليه وسلم فرمود : كه آيا در يمن ترا پدرى و مادرى هست ؟
 — گفت . بلى هست !

— فرمود . از آنها اذن گرفته ؟

— گفت . خیر مأذون نیستم !

— آنحضرت فرمود : برواستیذان نما . اگر اذن بدهند . نیتی که داری
اجر انما . و اگر مأذون نشوی حتی الوسع با آنها احسان و خوبی کن ! زیرا
در حق پدر و مادر احسان ، بعد از توحید جناب یزدان از کافه اعمال بهتر
و خیر مند تر است .

بعضی از اخلاقیون تفریق حقوق والدین را از والدینگونه نموده است :
که حق والد یعنی پدر بر ولد ؛ روحانی و معنوی است . و حق والد بر ولد از
جنبه جسمانیست .

زیرا پدر او را در از چیزهای روحانی و معنوی چون تهذیب اخلاق ،
و نصح ابدار ، و تشویقات اعمال حسنه ، و تعلیم علوم دینی ، و تفهیم آداب
ادبیه و مدنیه که همه کی متعلق معنویاتست مستفید میگردد .
اما والد ، بشیر دادن و هرگونه ماکولات ، و مشروبات و ملبوسات اولاد
را اعانه و اعاشه کنند ؛ و در پاکیزگی و نظافت ایشان حتی المقدور بکوشند ؛
و در دفع آفات و بلیات ایشان تا طاقت دارند فداکاری نمایند . که اینها نیز
همه کی به جسمانیات تعلق پذیر است .

پس بر اولاد نیز رعایت این نکته از لوازم است یعنی چنانچه پدر در روحا

نیات معین و مددگار او گردیده است او نیز در همان طریق با او حرکت و رفتار نماید . مثلاً نصایح آبدار او را بجان و دل شنیدن ، و در حرمت و رعایت او اقصی الغایته و نهایت کوشیدن ، و از هیچگونه او امر و نواهی او که مخالف حقوق الهی نباشد مخالفت نورزیدن ، و در هیچوقت عنان ابر از دست ندادن ، و با صداقت فوق العاده با او محبت داشتن همه گئی از جمله معنویات و روحانیات است که ولد با والد خویش آنرا امری باید داشت .

و با والده خویش نیز در امور جسمانیات اقصی الغایته باید کوشید . مثلاً کاری و خدمتی که بفرماید و منافعی حقوق الهی نباشد بنهایت رضا و تعجیل در اتمام آن سعی کرد و البسه خوب و طعامهای لذیذ مرغوب مر و والده خویش را حاضر و مهیا گرداند ، و همیشه در پاس خاطر او کوشیده سعی نماید که آزرده خاطر و دلشکسته نه شود و دعای بد در حق او لاد خود نه نماید . پس با والده دقت و احتیاط لازم تر است تا مورد دعای بد ایشان نگردد . و استادی در ین باب خوش اشعاری دارد :

— ﴿ رباعی ﴾ —

گر عاق شوی در آنچه مادر فرمود خیرات و عبادات بجا دارد سود
میدان بیقین که نشدوی بوی بهشت گر مادر تو از تو نباشد خوشنود

﴿ قطعه ﴾

دانی که چه گفت حق تعالی آن کن که رضای مادرانست
 با مادر خود داد ب نگهدار زیرا که رضای مادرانست
 جنت که سرای جاودانست زیر کف پای مادرانست
 خواهی که رضای حق بجویی آن کن که رضای مادرانست
 و الحاصل اولادیکه در محبت و رعایت والدین بکوشد و شربت خوشگوار
 رضا و دعای ایشانرا بنوشد در دنیا و آخرت رفعت و سعادت مییابد .
 نصوص جلیله فرقی و احادیث منیفه نبویه و کتب مفصله اخلاقیه ما را
 در خصوص رعایت ، و اطاعت و محبت والدین مکلف و مامور ، و از اذای
 و جفا ، و عدم تحصیل رضای ایشان دور و منفور نموده است . آیا وجدان
 هیچ صاحب ادغانی اینرا قبول میکنند که پدر و مادر در حالتیکه سبب و
 جود مجازی و باعث حیات و زندگانی ماشده باشند ، و ما در زمانیکه بغایت
 بی اقداری ، و نهایت ضعف و ناتوانی بوده ایم اعانه و اعاشه کرده باشند ،
 و بسینه شفقت ، و دست مرحمت خویش محافظه و تربیه نموده باشند ، و در
 خصوص پرورش ، و خورش و آسایش ما هر از گونه . مهالك و فداکار بها
 بر خود گرفته باشند و حالامانی آنکه در مقابله احسان با ایشان بکوشیم
 بیا لعکس در صدد اذای و جفای شان برائیم ؟ حال آنکه اگر ما هر قدر سعی و

کتابت و

رعایت او

که مخالف

الز دست

منویان و

شیده مثلا

ما و تعجیل

مر و الله

شیده سعی

در خود

ن نگردد

دارد سود

خوش شود

غیرت و رعایت در خدمت ایشان اجرا داریم باز هم مقابله احسانی که از
والدین خویش دیده ایم ایفانستوانیم نمود. ﴿ انتہا ﴾

﴿ مختصر ﴾

﴿ ترجمه احوال فخر رازی ﴾

از مشاهیر علمای اعلام دین، مبین سیدالانام یکی نیز جناب «امام فخر الدین
رازی» علیه رحمة الله الملك البار است که بوجود معارف آموذشان، مات
بیضای اسلامیہ افتخار، و از سایه تالیفات و آثار برگزیده شان جمیع علم
اسلامیت استفادہ و استفاضہ بیشمار نموده و مینماید.

ترجمه احوال حضرت امام راجی تحریر نمودن از قبیل اعلام معلوم و تحصیل
حاصل است. ولی مادر نجف مختصری از مہارت و استعداد فطری ایشانرا
تبرکاً در نجف، بنکاریم.

حضرت امام در سنہ ۵۴۲ هجری از کتم عدم بعرضه وجود قدم نہادہ
اند. و اکثر عمر گرانمایہ را در راه خدمت معنوی دین، مبین تصنیفات، و
تالیفات صرف نموده اند و تالیفات شان بدو صد و بیست جلد بالغ میشود کہ
از انجمله مانند تفسیر کبیریک اثر جلیل بیعدیلی موجود دارد.

در خصوص مہارت و درایت، و فطانت حضرت امام بعضی از مترجمین

احوال این روایت را میکنند :

که روزی جم غفیری از علمای عظام در محفل معارف منزل حضرت کرد
آمده از هر درمباحثات علمی، و مناظرات فنی، و محاکمات حکمی، و
مجادلات نظری، و محاورات عملی بعمل میآوردند تا آنکه در جمیع علوم و
فنون ذات فضیلت سمات ایشان بر همه کیار باب محفل غالب آمده همه
حاضرین کالات ایشان را به اتفاق آراء تصدیق نمودند .

درین استقامتی نیز در انجام حاضر شد . و چون غلبه امام را بر بقدرار
باب فضل و دانش مشاهده نمود لطیفه امام را مخاطب نموده گفت : که اگر
چه علمای حاضر همه کی در خصوص علم و فن حضرت امام بتصدیق و
تسلیم مجبور شدند ولی صنعت و مهارتیکه من در فن آب کشی دارم شما از آن
عاجزید . یعنی فن سقائی را نمیدانید .

امام سقار مخاطب نموده گفت : — شما نیز در صنعت خویش بقدر من
مهارت ندارید . بیائید تا با شما نیز امتحان کنیم . جمله حاضرین از این سخن
بمخنده آمده گفتند : — در سقایان چه مهارت است که حضرت امام با ایشان
در صدد امتحان برآید .

امام — گفت : خیر مهارت ، چیزیست که در جمله فنون و صنایع بکار
است . مثلاً این سقا که دعوی مهارت میکند آیا از عهدۀ این عمل میتواند

بر آمد : که بر یک مناره بر آید ، و در زیر مناره یک ابریقی بنهد . و ابریق را از آب چنان مملو کنند که آب بدیگر طرف اصلاً نپاشد ؟
سقا و جمله حاضرین بیک زبان دعوا نمودند که این عمل خارج امکانت است .
پس حضرت امام از میان برخاسته گفت — که این عمل هیچ بعدی ندارد .
و یک ابریقی را در زیر مناره که در آن جوار بود وضع نموده خودش بر مناره بر آمد . و از انجا یک نخ می تابمیان ابریق آورخت . و آب از سر نخ آهسته آهسته ریختن گرفت . و بواسطه نخ مذکور آب بی آنکه بدیگر طرف بریزد ابریق را ملامت نمود . و حضار را از زیر و نیز بعقل و عرفان خویش حیران ساخت .

روایاتی که در خصوص آخر عمر امام مذکور است : الحقی خبلی شایان تحسیر و تأسف است . چنانچه میگویند که حضرت امام در او آخر ایام حیات خویش از کثرت اشتغال بعلت عممی مبتلا شده اند ثروت و سامانی که در اول نیز از ایشان مفقود بود در آن اوان سراسر از ایشان دست کشیده بفقیر و مجزبی نهایی گرفتار آمده اند . تا آنکه با لطف و مسروت دیگران محتاج شده اند .
و این نظم بر حکم آتی را در چنان حال بر یاس و الم انشاد فرموده اند :

۵۰ نظم

نهاية اقدام العقول عقال واكثر سعي العالمين ضلال

وارواح تافی وحشته من جسمونا و حاصل دنیا نازی و وبال
 و کم نستفد من بختنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال
 و کم قدر اینا من رجال و دولت فساد و اجمیعاً مشرعین و زال
 و کم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال
 یعنی — آخر قدمهای عقلمهار یسمان بایندیست . و اکثر سعی علمها کمرا
 هیست جانهای مادر و وحشت است از بدتهای ما . و حاصل دنیای ما آزار و
 وبال است . در مدت عمر خود از بخت خود چقدر استفاده کرده خواهیم
 بود . مگر اینکه چند قیل و قالی در ان جمع کرده باشیم . چقدر مردمان ما
 و دولتهایی دیدیم که آغاز کردند و زود زایل شدند . چقدر کوههایی دیدیم
 که زروه های بلندی داشتند . اما هر از افسوس که مردمان زایل شدند و
 کوهها همان کوه است .

و الحاصل حضرت امام از اجله علمای این دین مبین است . و تعریف
 و توصیف شاعر اقل شکسته زبان بیان نتواند . در سنه ۶۰۸ هجری این دنیای
 ناپایدار را ترک نموده بعالم بقا شتافته اند . رحمة الله علیه رحمة واسعة .

— بدایع —

§ قدرت قادر و حید، بلسان طرز جدید §

ای انسان غافل! یک چشم عبرتی بکشا، و یکدفعه بسوی مکراتیکه خالق کون و مکان، و آفریننده زمین و زمان بقدرت کامله و حدانیه، و حکمت بالغه صمدانیه ذات بیهمتای خویش بر اوراق بلا نهاییه این عوالم المالاتیه بصورت بسیار بدیع، و هدیت خیلی غریبی تصنیع و تکوین فرموده نظری انداز که اگر نظرت بر هر چیزی تعلق گیرد آنچیز، همان لحظه انوار بدایع قدرت قادر قدیم اعظم، و آفریننده حکیم عالم را بنظر ابصار تجلی میدهد. از همه پیشتر! یکدفعه بسوی خویش تن سگر! که توجّه، و چونی؟ ماهیت چیست، و کیفیت چگونه است؟

تو اول عبارت از بسی اشیاى متنوعه، و بسی اشکال غریبه بودی. مثلاً یک جزئی یکچنددانه میوه. و یک جزئی یکچند حبه کندمی. و یک مقدار یک کاسه آبی. و یک مقدار چند نوع نباتی. و یکپارمات چند قطعه گوشت حیوانی. و یکقدرت یکذره قاربونی (۱) بود. و هم جرّ او بعد از آنکه از محلات مختلفه بیشمار با هم جمع گردیدی و انواع صعوبات متنوعه بحساب

(۱) قاربون مواد زغالی را گویند

کشتن ، و درودن ، و پاره پاره شدن و میده میده کشتن ، و بختن و غیر ذالک
 را بدیدی در میان مغاره تنک و تاریکی که آنرا (دهن) میگویند واقع شده
 در زیر آسیای (دندان) آرد کشتی ، و بعد از هزاران مشقت از ناودان
 [زبان] در تنگنای پرفشار (بلعوم) در آمده و مانند (مری) و غیر ذالک
 بسی بر زخاها و تونیلها را طی کردی . تا آنکه در درون یک کیسه عضویه که
 عبارت از (معدۀ پدر) باشد ترا کم و روزیدی . و در اینجا بواسطه ماده مهمه
 که آنرا (عصاره معدویه) مینامند هضم کردیدی . پس ای انسان بیچاره
 تو حالا یک قدری ملاحظه کن که در انشای این (کیموس) بجه درجه حرا
 رت شدیدی جو شیده ، و در تحت چه گونه تضیقات و فشارات عجیبی مانده؟
 تا آنکه از اینجا نیز بواسطه (جدران معدۀ) مص کردیدی . و بعضی از
 اقسامت که قابل هضم نبودند در رهگذرهای تنک و تاریک بسیار کج و پیچیده
 آنرا (امعا) میخوانند در آمد . و بعد از آن در میان (کبد) نام محفوظه
 غریبه در تحت تاثیرات موثر دو ماده مهمه که یکی را (عصاره صفراویه)
 و دیگری را (عصاره ناقراسیه) میگویند حل و بلع کردیدی . و بعد از آن
 در انشای شہیق و زفير نفس بجز کردی آمده از تاثیر آن تصفیه شدی . و خیلی
 زمانها در (اورده) و (شرائین) که رشته های حیات اند گردش نموده
 (مفی) نام مایع صلبی تشکیل کردی . و از اینجا بواسطه فوران و غلبان پس

عجیب و غریبی که آنرا (اختلاج و انتشار شهوانیه) میگویند از مخرج
باریک و ضیقی برآمده داخل دیگر کیسه عضویه بدیهه که باسم (رحم مادر)
موسومست تمکن ورزیدی .

پس حالا اگر تبدلات، و تغیرات متنوعه محیر العقولی را که در ظرف نه
ماه درین کیسه بدیهه بر تو وارد شده است همه را یکان یکان بیان نمائیم
میتراسم که خود ترا سراسر گم خواهی کرد . حالا آنکه من انقلابات هزار
گونه ماقبلت را یعنی پیش از آنکه بدین پدر برسی نیز بیان واقعی نکرده
ام . لاجرم نمیخواهم که خودت را سراسر گم کنی . پس اینست که بعد
از هزاران تعیرات و انقلابات بنام (مولود) در عالم حیات قدم نهادی .
و در حالتیکه تمام جسمت از سر تا قدم بیشتر از ده پست انگشت نبود رفته
رفته یک جوان بلند بالای خوش سیمای بس زیبایی شدی . و حالا خود
ترا دیده دیگر بر انمی بینی . و بر اقران . و ابنسای جنست تفوق و رعونت
میفروشی . انصاف ! انصاف !!

لاجرم حالایک ملاحظه فرما — که آیا آری بدینقدر خوارق و بدایع بر
حکمی که از هزار یکت را نیز تصور بر و تقریر نته انستم بوجود آورنده و ظهور
دهنده کدام کسست ؟ اگر نمیدانی بخوبی بدان که ترا بدین قدر خوارق و
حکم از کتم عدم بعرضه عالم بظهور آورنده و هستی دهنده همانا ذات اقدس

حضرت صانع و احد قدیم حکیم لایزال، و خالق رازق علیم ذوالجلالست. بدایع قدرت آن حکیم توانا را آنها منحصر بر خوار قات و بدایعات تولد، و تقلبات مختلفه و جود خویشین مبنی دار! بلکه آن صانع بدایع بیچون و چند را آنقدر بدایع قدرت و صنایع حکمت درین کار که عوالم ذی وسعت موضوعست که تنها عقل محدود و محصور تو که شمع از اوصاف را شنیدی نی بلکه اگر جمیع بجز عالم مرکب؛ و جمله اشجار جهان را قلم سازی باز هم بتمداد جزئی از آن مقتدر نخواهی شد!

بنگر در نجات از نمونه های آشکارترین بدایع قدرت قادر و حیدر یکچند مثالی بیان کنم، تا آنکه رتبه اقتدار، و حکمت آن خلاق کائنات، و صنایع و جودات را تا یکدر چه قیاس بتوانی کرد. بشنو!

(جاذبه عمومی) که باعث دوام موازنت، و موجب انتظام حرکت عالم است عبارت از بدیعه قدر تست.

(امتراج کیمیوی) و [اتساج عناصر] که ماده قیام، و انتظام عوالمند

بیز عبارت از یک بدیعه قدر تست.

• وجودات را از عناصر و عناصر را از (ذرات) و ذرات را (از اجزای فردیه) تشکیل دهند، و در میان این اجزای فردیه (قوم جاذبه و دافعه) را گذرانده، و عالم و جود را از آن بظهور آورنده ها تا بدایع قدرت، و

صنایع حکمت آن صانع بدایع حکیم قدیم است .
 (مولد الماء) نام جوهریس غریبی — که مضر تنفس و بالنفس سوزنده،
 و مانع سوختن اشیایست که داخل آن باشد با (مولد الحموضه) نام جوهریکه
 صالح تنفس، و خودش غیر مشتعل، و لازم اشتعال اجسام است یکجا بهم
 آورنده، و مانند (آب) یک گوهر عزیز را از آن تشکیل دهند همانچیز
 بدیعه قدرت آن قادر قیوم توانا دگر چه چیز است؟

و کذا لک (مولد الحموضه) و (ازوت) و (حامض) قاریون نام جوهر
 های عجیبه متضاده را بهم مزج نمایند، و از آن بنام [هوا] یک واسطه
 (حیاترا) بوجود آورنده بغیر از بدیعه قدرت آن خالق عظیم علیم دانا
 دگر چه چیز است؟

(قلور) نام یک زهریر ابا (سودیوم) نام یک معدنی بهم امتزاج بخشنده،
 و بواسطه آن اطعمه مار الذت بخش گرداننده و بوسیله آن آبهای مارا از
 تعفن نگهدارنده بغیر از آن قادر و خالق بدایع کیست؟

از اهتزاز بسیار خفیف اجزای فردیه (هوا) مانند (صدا) یک بدیعه
 غریبه را، و از تماس دو جسم مستعد — و یا امتزاج دو قوه متقابله
 (الکتریق) نام خارقه بدیعه محیر العقولی را بعمل آورنده بجز قدرت بدیعه،
 و حکمت قویه آن واحدیکانه، و خلاق زمانه دگر چه چیز است؟

اجسام را بتأثیر متضاده (قوة جذب و دفع) دوام دهند. و این خاصه
دفعیه و جذبیه را در امتزاجات کیمیهویه تأثیر بس عجیبی بخشیده بحز قدرت
تأمله، و قوت کامله آن خلاق بدایع، و مسبب الاسباب صنایع دگر کدام
چیز است؟

در یکقطره آب بصد هاهزار حیوانات میقر و بیه، و در یکمشت خاک
بملیونها جاندار ذره بنیه، و در یکنفس وارها و اعلیاءها هوام لایجزائیه را
پرورش دهند؛ و هر یک از ایشان احس و اعصاب بخشیده؛ و هر کدام
از سنهار او اسطه انتعاش یکدیگر کنند؛ بسی اشیاى بوقلمونز ابعاد از هزار
ران انقلابات، و تغییرات گوناگون بنام (خون) یک مایه می سازند؛ آنرا
در میان عروق، و شرائین دوانند؛ و در انسان پنج قوة بسیار عجیبی
مانند (حاکمه) و (مصوره) و (متخیله) و (تمیز) و (حافظه) را یکجا
گرد آورنده؛ و بنام (عقل) یکقوة بدیعه را از ان ایجاد کنند؛ و این
قوة نفیسه را یککالت غضوبانه مد هسه که به اسم نفس موسوم است، و
سبب بسی تشویشات مشنومه می گردد مقرر کنند؛ و برای مشاهده
اشیا (قوة بصر) و برای استماع اصوات (قوة سامعه) و برای تمیز اشیا
(قوة لامسه) و برای استلذاذلذایذ [قوة ذایقه]، و برای استشمام بوها
(قوة شامه) را عطا کنند؛ و بعد از ان جمله این قوارادر یکپاره نرم کوچکی

که دماغ میگویندش کرد آورنده جملة بدایع قدرت کامله . و صنایع حکمت
 بالغه آن خالق یگانه ذی قدرت ، و حاکم مشیت ذی قوت جل و علی میباشد .
 (دماغ) او امر حواس ظاهره و باطنه را بواسطه خطهای تلفر افنی که
 آنرا اعصاب تسمیه میکنند بمضلات نقل داده ، و موجب حرکت اعضا ،
 و باعث تبدل اطوار گردیده ، و مانند حس یک سر غریبی را حاصل کننده
 باز هم بدیعه قدرت آن قادر حکیم توانا جل و علی ست . (باد) و (آب) و
 (حرارت) را بر تبدلات ، و تغییرات سطح زمین مالک و مقتدر گرداننده
 باز هم همان جلوه قدرت بدیعه حکمت آن خالق قیوم کائناتست .

(اجسام) را بر سه حالت که عبارت از (صلب) و (مایع) و (غاز)
 باشد خلق کننده ، و در هر یکی از ان به مایه و نهسا بدایع ، و خوارق اظهار
 کننده همانشان قدرت آن قیوم قادر توانا جل و علی ست .

جرماً بقدر یک انسان ، ثقله از انسان ده یا نزده دفعه زیاده ترا جسم
 ثقله که آنرا (گاه توپ) میخوانیم بمسافه ده هزار متر و یعنی دو نیم ساعت
 راه مانند یکدانه نحوه ذی انداختن ، و این قوت و اقتدار را در باروت نام
 مخلوقی نهادن ، و اظهار کمال قوه دافعه غازی به که در میان یک مضیق که عبارت
 از (میل توپ) باشد بواسطه فشار همان باروت نام موادی ظاهر گردن باز
 هم از مخصوصات قدرت همان قادر بدایع و صنایع حکیم قدیم توانا جل و

علی ست .

سبحان الله! و تعالی الله! کدام حقایق حکمت ، و کدام بدایع قدرت
آن یگانه خالق کون و مکان را انسان عجز بیان انسان ناتوان توضیح و بیان
توان داد؟ موفقیات و اختراعات غریبه و عجیبه بی بشر به ادراک و فهم
حقایق قدرت چسان . موفق خواهد شد؟

هیئات! هیئات!! بشریت با اینهمه ترقیات گوناگون از ان قبله علیا
هنوز به هزار هافر سخ دور تر افتاده است . حالا اگر ما بدایع قدرت . و
صنایع حکمت آن خالق عظیم ایشان . و آفریننده کون و مکان را بخوامیم
نکاشت . میباید که محور بی پایان را سرب و اشجار جمله چهار اقلیم بسازیم .
لکن کجا کجا!! نوع بی بشر تا بحال محقیقت حقیقی ، و ماهیت اصلی اشجار
کجایی برده است تا آنکه بقلم ساختن آن مقتدر گردد!!! (انتها)

جمل حکمیه

از موارد الکلم نام رساله غیر منقوضه فیضی دکنی
(وکل احد لا علم له معلول الروح و مکلوم الروح) کسیکه بهره مند
علم نباشد در وحش بیمار . قلبش چریحه دار است!
(العدل مدار الملك و اساس صلاح العالم) عدالت ، مدار دوام سلطنت

است . و یگانه واسطه نظام عالم است .

(الحلم مصلح الامور ، مورد السرور) حلم حکیمانانه اصلاح
امور میکند ، و مورد سرور میشود .

(الحاسد هلوغ ، لاهکوع له) حاسد چنان مضطربست ، که آرام و
آسایش برای او نیست .

[الطماع لساع لكاع] طمعکاری عار بدکردار است که انسانز امانند
عقرب میگززد .

[الطامع اسیر المطموع] طامع اسیر همانچیز است که طمع آنرا کرده است .
(اهل الوداد لهم سکر مدام لا کاس مدام له) از باب محبت را چنان
مستی سرشار است که بجمام مدام حاجت ندارند .

(زراح اهل الوداد ماء الدموع .) باده آتشین عشاق جگر خون ،
سرشک خونین شانست !

(رواح الملاح رماح ، احاح الملاح روح الارواح) هجران دلبران
در قلوب عاشقان سنان جانستانست . و جفاوا استغنائی شان در هنگام و
صال صفا بخش جان و روانست .

(الاروع مهلك الاروع) یکدلبر استغنی ! رهزن هزار اهل تقوا
ست .

۱۳۹

۵۰. وطن عزیزم، افغانستان

۵۰. و برادران دینم، افغانیان را خطاب

ابوطن عزیز! وای مسکن محبت انگیز! از هنگامیکه سوق مجبوریست،
و ذوق غربت مرا از خاک پاک دل چسب صفاناکت برون انداخته، و
تسیار قسمت، و اضطراب معذوریست از دیدار فرحت اناز آب و هوای دلا
ویزت محروم ساخته. خنجر فراق جگر مرا پاره پاره نموده، و درد
حرمانت وجودم را ایا مال الم داشته.

نمیدانم دلم را بچه کونه از حرمانت تسلیت بخشم، و نمی فهمم بچه حیل
قلم را از هجرانت شکیبایی دهم!

بکجا تسلیت؟ و چسان شکیبائی؟ در حالتیکه اجزای فردیه وجودم از
خاک پاک تو تشکیل یافته باشد؛ و ذرات بدایت حیاتم از آب و هوای
جانفرای تو جمع آمده باشد؛ و اول خطوه مرحله زندگانی ام عبارت از
زمین دل نشین تو باشد؛ و کوشش و پوست، و استخوانم همه کی بخاک، و
آب، و هوای تو پرورش یافته باشد. پس چسان میشود که خاک پاکت را
فراوش نمایم، و دل را بدوریت تسلی و شکیبائی بخشم!!
عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

نمیدانم! از هوای جانفزایت سخن رانم، یا آنکه آبهای حیات بخشایت
 را بمخاطر آرم. اگر از هوایت دم زنیم آه جانکام روی هوای آیدم خواهد
 نمود. و اگر آنها را با صفایت را بمخاطر آرم، خونایم سرشکم آنها را خونباری
 جریان خواهد داد.

ای شهر شهر خوش تعمیر محبت تخمیر (کابل) که دارم افغانستان
 جنت نشان را امر کری. و امارت اسلامیة آن سامان را با تخت؛ قطره آب
 نایاب که در وسط گل چکیده؛ و گل طراوت بخش شادابی. که زینت
 چستان اسلامیت گشته؛ بقدرده، دیون نفوس اسلام را امر جمی، و مقدر
 دم دوازده ولایات بنام را ملجأ. که ستانت، کاستانیت که از هارش کل
 انسان است، و چارده ات؛ بستانیت که دوازده هزارش باغبانست.
 ولی هزار افسوس که ساکنانیت در شور و شر، و انسانیات همهگی از
 حال و احوال عالم بجزیراند. قدر و حیثیت را نمیدانند و مزیت و اهمیت مو
 قعت را نمیدانند. برده غفلت و عطالت چشمهای شان را چنان پوشیده که
 دشمن جان و ایمان را نمی بینند. قلع و قمع همه دیگر دستهای شان را چنان
 بسته که به تربیت و ترقیت نمیکوشند. حرص و طمع جان و مال همه دیگر
 افکار شان را چنان مشغول داشته که حریتان، و طامان خاک پاکت را هیچ
 بمخاطر نمی آرند. و عدم تعمیم مدنیت، و عدالت و وجود جفا، و اذیت در

وجود و قوای شان آنقدر قوت و قدرت نمانده که گلو گاه ناز نینت را در
زیر فشار ، و تحت تضییق چنگ حریرسان بریدنت می بینند ، ولی چاره
تخلیصت را نمی اندیشند ، و نمی بینند .

حالا نکه دشمنان بر تلخیص و سیر نکت ، و طامان فساد پشته هزار آهنکت
گلو گاه ناز نین بسیار معتنای خیر متینت را چنان در تحت فشار آورده
که مجال حرکت برایت نگذاشته ، چنان منتظر فرصت ، و مترقب حیلت
اخذ و استیلایت نشسته اند که لمحّه از دقت ، و لحظه از فسادت فارغ نگشته اند .
و تنها گلو گاه ترانی ، بلکه گذر گاه معتنای و لایت جسیمه بر کلزار ذی
اخبار زر بارت یعنی [قندهار] را نیز چند گاه بیست که گذر نموده ، و حالا
در فکر ثقب و شکافتن ، کمر گاهت افتاده . حالا نکه ساکنانت تا بحال گذر
گاه ، و کمر گاهت را نیز نمی شناسند . گذر گاهت دره (بولان) کمر گاهت
(کوه کوزک) عظیم ایشان است . [۱]

حالا نکه از طرف غربی و شمالی دو ایالت جسیمه قدیمه حاصلخیز زر
رین معتنای (هرات) و (ترکستان) را نیز دشمن حریرص بسیار قوی
بدرنگ باستانی و درنگ دیگر باد و از ده ملیون جیوش منظم بر توب و تفنگ
احاطه و انحصار نموده . که لاسمح الله ! اگر این غفلت و نادانی ، و این
(۱) هنگامیکه این مقاله نوشته میشد هنوز شکافتن کوه کوزک به انجام نرسیده بود .

عظالت و بیخبری در میان ساکنان بهمین صورت حکم فرماید در مدت
بسیار قلبی هتک عرض، و ناموس، و حقارت، و اسارت آن دشمن
بیدین قوی وجودت را پامال خواهند نمود.

پس ای وطن عزیز، وای خاکِ عشرت انگیز! عمریست که از خاک پاکت
جدا گشته ام، و در دیار غربت عزیزترین ایلم بهار شبایم را میگذرانم.
ولی باز هم لحظه از خیالت فارغ نیستم، و لطف از محبت و احوالت چشم
نمی پوشم. چونکه کره مجسمه زمین بر سر میزم همیشه، و وضو است و
خریده های قطعات عالم در دیوارهای اتاقم آویخته.

طوفان مخرونیست دوام بیخبری اهل و وطن عزیز سفینه وجودم را می
شکند، و قیودان عقلم را در گرداب بحر یأس و حسرت غرق و نابود
میکند. ولی بجز از گریه حسرت دگر چیزی از دستم نمی آید.

سبحان الله! این کلمه مقدس [وطن] تا چه درجه تا اثرات غریبه بر
حسیات انسانی اجرا مینماید که از کفر فتن اسم آن وجود انسان را از عیشه حاصل
میشود، و به تذکری یاد آن قلب و حواس انسان را اجاذبه بس غریبی استیلا
مینماید. یکی از ادیبان خرد بنیان میگوید که: چنانچه عقل، بیک قوت
بسیار قوی بر حقیقت این قضیه حکم میکند که مثلث دیگر، و مربع دیگر
است. همچنان وجدان نیز حکم میکند که: (وطن دیگر، و خارج وطن

دیگر است) آیامی بیند که شیر خوارکان کهواره شازرا؛ اطفال باز بچه شازرا؛ جوانان معیشتگاه شازرا، پیران گوشه فراغ شازرا، اولاد والده شازرا، مادران عائله شازرا بچه گونه حسیات غریبی دوست میدارند! این است که انسان نیز وطن خود شرا به همچنان حسیات بدیعی دوست میدارد. و این حسیات عبارت از میل طبیعی بلا سببی نیست! بلکه انسان و وطن خود را دوست دارد! زیر احویات، که عزیزترین مواهب قدرت آلهی است اول به تنفس هوای وطن آغاز میکنند.

انسان و وطن خود را دوست دارد! زیرا ماده و جودش جزئی از اجزای همان وطن است.

انسان و وطن خود را دوست دارد! زیرا مقبره سکون ابدی اجدادش که باعث وجود او شده اند، و جلوه گاه ظهور اولادش که نتیجه حیات او خواهند شد همان خاک پاک وطن است.

انسان و وطن خود را دوست دارد! زیرا بسبب اشتراك لسان، و اتحاد منفعت، و کثرت، و انست انسانرا با اینای وطن يك قرابت قلب، و يك اخوت افکار حاصل شده است.

پس ای وطن عزیز! من نیز ترا دوست دارم زیرا حیاتم به هوای تو تنفس نموده. و اول افتتاح نظرم بخاک پاک تو بر خورده است، و ماده و جودم

جزئی از اجزای تست، اجدادم در زمین دلنشین تو مدفونست، اقرارم
 در خاک پاک تو توطن دارند. قرابت قلبی، و اخوت افکار انسانی وطن بر
 من فرض عین گردیده. لکن چکنم که سوق مجبوریت، و تسبیح قسمت
 مرا از تو جدا ساخته. و پای رفتارم را بسویت قطع نموده و رسیدم را
 بکویت محال انداخته. لاجرم از بلاد شام بسویت سلامی میفرستم، و از
 دیار روم بکویت پیامی مینویسم.

ای اخوان دیم، وای هموطنان ذی یقینم افغانیان شجاعت، و بسالت
 تو امان! پندۀ غفلت را از گوش تان بدرارید. و غطای جهالت را از پیش
 چشم تان بدرکشید و یکبار با طرف و جوانب تان احاطه نظر نمائید. پس
 بنگرید که چار اطراف تان را دشمنان دین و ناموس، و اعدای جان و مال
 احاطه نموده، و از هر طرف عالم سیلابهای طوفان نمای کفر بجهت و
 خروش آمده. و از هر سوی دنیا دریا های بلا انتهای دول ذی قوت، و
 اقتدار اجانبه سیلان و جریان گرفته تا آنکه ملت مینه ما را غرق و نابود
 سازند، و استقلال قومیت ما را از میان براندازند.

آیامی بینید فرنگ را که از اقصای غرب و انتهای شرق بهبانه نشر
 مدنیت، و وسیله اشتهار انسانیت برخاسته از هند تا سهند، و از مصر تا چین،
 و از قفقاس تا کنار جیحون اکثر روی زمین را استیلا نموده اند؟ و چقدر

بلادهای اسلامیه را مانند جزایر غرب، و جبل طارق، و مصر، و هند، و سند،
و بلوچ، و سمرقند، و بخارا، و مرو، و خیوا، و قفقاس و غیر ذالک را
ضبط و تسخیر نمودند. و از سلب اموال، و هتک عرض و ناموس، و محو
استقلال و سائر شان هیچ فر و گذاری نکردند.

پس اینست که حالا از چار جهت کلوی شما را نیز بفشار بسیار سختی محکم
گرفته اند. و از غفلت و بطالت، و عدم علم و معرفت شما استفادۀ خوبی
گرفته بصدد استیلای وطن عزیز شما نیز بر آمده اند.

حالا نکند شما این مسئله را هیچ ملاحظه نمیکنید. و چاره انجام کار تا آنرا
هیچ نمی اندیشید. حب وطن، عبارت از دوست داشتن سر او خانه، و
باغ و باغچه نیست: بلکه حب وطن آنست که در مقابل دشمن در پیش هر
سنگ و کلوخ وطن انسان سینه خود را سپر نماید. و برای پامال نشدن
یکو جب زمین وطن، انسان جان خود را فدا نماید. و برای ندادن یک ذره
خاک وطن انسان خون خود را هبا نماید. و از برای ترقی، و اعتلای وطن
انسان هر گونه مهالک را بر خود هموار نماید. و اگر یک نقص و قصوری
در راه ترقی و تحفظ وطن به بیند همان لحظه انسان آنرا هرا نقدر که وسعش
برسد اصلاح نماید.

پس در حالتیکه این مرض مهالک بی انتفاقی، و این وبای خان مان سوز

بی اتحادی در میان شما حکم فرما باشد، و این بلای خانه بر انداز پیغمبر فقی،
و این در دبی دوای نادانی در مابین شما یو. ما فیوم رو به از دیاد آرد نتیجه حال
تان و خاتمۀ وطن تان بکجا منجر خواهد شد؟

بی اتفای، و بی اتحادی چنان داء عظیم الدوا نیست که دولت‌های عظیمه،
و ملت‌های جسیمة لایعده و لایحسی را از بیخ و بن برکنده است. و اتفای،
و اتحاد چنان غذای جان بخش حیات بخشا نیست که حکومت‌های صغیره، و
جمعیات بس قلیله را از حسیض، مذلت، و اسارت باوج عزت و سعادت
نشانده است.

آیادین، بین قوم اسلام را نمی بینید که بمجر دظهور آن از خطه مقدسه
مجاز هنوز یک‌صغر نگذشته بود که از جبل طارق که اقصای غربت تا محدود
چین که انتهای شرق است جمله بلاد و امصار را ایامال خبول مجاهدان، و دست
بردیفمای غازیان نمودند. و شرق تا غرب را بنور هدایت و عرفان مستغرق
ساختند.

آیاسبب اصلی، و باعث اساسی اینهمه فتوحات بی انداز چه بود؟ اتفای،
و اتحاد.

حالا نکه این بلای دهشت‌انتهای بی اتفای و بی اتحادی در میان شما
یدرجه ترقی و اعتلا نموده که شهر باشهر، و قبیله باقبیله و طایفه باطایفه،

و بلند بابد و قصبه باقصبه ، و ده باده ، حتی کوچه باکوچه ، و خانه باخانه . و
برادر با برادر و پدر با پسر ، و پسر با پدر ، و عم باخال . و عیال باعیال دائماً و تماماً
دیادر عداوت و جدال ، و خصومت و قتال بسرمی آرند . اغرب و اعجیبش
آنکه شما این فعل نامشروع ، و این عمل غیرمقبول را به اسم سیالنداری ، و
هم چشمی ، و غیرت . و بهادری موسوم ساخته به اجر او اعمال آن خودتان را
مفتخر و مباهی هم میشمارید .

آیادر خصوص این غیرت ، و این بهادری از دین فتوا گرفته اید . یا از عقل ؟
اگر دین باشد ! دین شمار امام و زمام (المومنین اخوة) فرموده . و اگر
عقل باشد . عقل معیشت و زندگی کافی شمارا بر جمعیت و اتحاد مقرر نموده .
چنانچه درین مخصوص دلائل مثبتة زیادی درین کتاب مذکور گردید . پس
معلوم شد که درین راه پراز چاه رهبران بی علمی و بجزبری ، و مفتئی تان
درین فتوا وحشت و نادانیست .

بلی ! علم و عرفانست که انسانرا اسالك راه مدنیت و مالك هرگونه راحت
و سعادت میگرداند . بلی ! عقل و اذعانست ؛ که انسانرا از حالت وحشت ،
و حیوانیت بسرم منزل انسانیت و سعادت میرساند . بلی ! علم و عرفانست :
که هیئت و ملت را دولت و سلطنت میسازد .
ماهی ، و مهلك و وحشت ، و جهالت عقل و ذکاوتست . مرئی ، و محبئی

عقل ، و ذکاوت نیز علم و معرفت ست . جهالت چنان بالای دهشت است
 نیست که بسیاری از ملل جسیمه ، و هیئت های عظیمه را در تحت اقدام
 اسارت و مذلت پامال نموده .

علم و معرفت چنان جوهر نفیس گرانبهاست که بسا دولت و حکومت
 ذلیله محقره را از حضيض مذلت و حقارت باوج شان و شوکت فوق العاده
 رسانیده .

بس اگر چه انکار نمیشود که علمای اعلام ذی معرفت ، و فضیلت بنام
 ذی خیرت در خطه پاک آ نوطن عزیز ذی فسحت موجود نباشدنی بلکه!
 آب ، هوا ، اراضی ، اهالی و وطن عزیز ما آماده هر گونه ترقی ، و مستعد
 هر نوع تقدم اند . لکن چه فائده که خود شان بحال خود ملتفت نیستند .
 و بنعمائی که حضرت و اهب العطايا در نهادشان بودیم سپرده است اصلا
 التفاتی ندارند . خدای ذوالجلال توانا عقل ، فکر ، ملاحظه ، ادب ،
 علم ، شجاعت ، بسالت درایت ، سندرستی جسامت ، قوت ، و غیرت ، نا
 موس ، دیانت و بسی محاسن دیگر ایشانرا احسان فرموده . و اراضی ،
 و میاه ، و هوا ، و اثمار ، و حیوانات و حبوبات و معدنیات و ازین گونه
 کنجهای شایگان طبیعت ممالک ایشانرا مالا مال داشته .

و بقدر هشت نو میلیون نفوس شجاعان غیور که همه گهی از یکسر بدین

یاک اقدس محمدی، و مات منیفه حنفی پر و وسز او از ندر تحت دایره در آورده.
 لکن با وجود اینهمه هزاران افسوس که در اکثر این نعمای عظیمای الهی
 ایشان سوء استعمال بکار میدارند! مثلاً (شجاعت) که افضل نعمای الهی
 است، و افضلیت آن از فرضیت آن که واسطه جهاد گردیده معلوم است.
 ایشان این فضیلت عظمای را بفعال مکر و قلع، و قمع همدیگر، و قطع کردن
 دست و گمراهی و طعن خویش سوء استعمال مینمایند. و بدین سبب در نزد
 جمیع ملل اسم شان به جهل و نادانی، و وحشت و سباحتی زبانزد گردیده.
 انصاف کنید! اگر این بلای خانان سوزنی اتفاتی و بی اتحادی
 در میان شما می بود، و از قتل و قتال همدیگر صرف نظر نموده به اتفاق ملیت،
 و اتحاد اسلامیت اینهمه محاربات، و قتال خونریزان را که از یک مصر باینطرف
 در میان همدیگر سوء استعمال نموده اید هر گاه بر مالک اجنبیه نزدیکست
 خویش اجر امین نمودند آیا حالاً مانند سندی و بلوچستان، و پشاور و سیستان،
 و بعضی بلاد ساثره را از شما که میتوانست ر بود؟ پس نتیجه این افعال و
 تهاون، و آثار این جهل و بیخبری کار تاز اجرائی رسانید که اکثر بلاد، و روثه
 تان مانند بلوچستان، و شکار پور، و پشاور، حتی یسنگ، و شال کوته، و
 غیره محکوم ملل اجنبیه که قبل از دوسه عصر از دیوان و ددان فرق و تمیزی
 نداشتند گردید، و هنوز چه جاها که نخواهد کردید!

آیا اساس این بلاهای مخرب و وطن چیست؟
 بی علمی و بجزیریت!! بی بلادتان از علم و معرفت خالی نیست. ولی
 این علم خصوصیت نه عمومی! محدود و محصور است! نه شامل و مبدول!
 علم و معرفتیکه احیا کننده و ترقی دهنده ملک میگردد آن علم عمومی، بیدو
 است! نه علم خصوصی و محصور.

پس شما یار است! که سر از بالین غفلت برداشته اندکی بر چپ و راست، و
 اطراف و جوانب خود نگریسته تا مل کنید که درینوقت عالم چسانست،
 و شما چگونه اید؟ دشمنان تان بچه افکارند، و شما بچه کار، و حال تان چسا
 نست. و استقبال چه خواهد شد!

بنا علیه حالا اگر خواهید که یک جانی بسلامت برید و عرض و ناموس و
 جان و مال، و وطن و عیال خود تان را از دست دشمنان دین تان که عبارت
 از فرنگان طامعانست تا یکدرجه محافظه بتروانید دیگر چاره ندارید مگر
 اینکه علوم و فنون غربیه و صنایع، و بدایع جدیده را در بلاد خود در واج
 داده ملت و رعیت بادولت و بادشاه متفق، و دولت و بادشاه نیز با ملت و رعیت
 متفق گشته به اتفاق حسن نیت بادشاه و اتحاد خلوصیت و غیرت ملت و
 سپاه مکاتب و مدارس متعدده عمومی از روی ترتیبات مکاتب جدیده برای
 تعلم علوم و فنون و صنایع ابنای وطن خویش اساس نهید؛ و عساکر

و جیوش منتظم فرمان بردار بسیاری آماده سازید . زیرا با عساکر معلم
فرمان بردار دشمن پلتن های سرکش نا فرمان شما — اگر چه قوا عد
دان هم باشد مقابله نمیتواند . ضابطان و حکمداران عسکر به راز مکاتب
و مدارس باید که جغرافیه خوان هندسه دان ریاضی فهمی ذی اخلاقی
تعمین کنید . زیرا اعمی با بینا کاری نمیتواند ! همه عسکر شوید ، و آملیات
حربی را برضا و رغبت بیاموزید . با بادشاه و متبوع خویش محبت ، و
صداقت ، و اطاعت بکار دارید بادشاه نیز نظامات ، و قوانین مضبوطه وضع
نماید ، و جان و مال و صنعت و تجارت ، و ثروت ، و راحت و رفاهیت و
حریت شمار محافظت و دقت نماید . زیرا آبادی ملک و ترقی دولت به تکثیر
ثروت و تربیه صنعت اهالی وابسته است .

آلات نقلیه ، مانند ریل ها ، و عرابه ها ، راههای منتظم ، و آبادی
مکمل برآمندازید . و سلیطه مخاربه چون تلگراف ، پوسته های عمومی
جاری سازید . که احیا کننده دولت همین هاست . و اساس این همه کارها
مکاتب ، و مدارس و ترقی علوم و فنون جدید است . درین خصوص دولت
علیه عثمانیه را پیشو او مقتدا اتخاذ نمایند که آنها نیز هم دین و هم مذهب و هم
آئین مانند ولی چون دیدند که با علم بجز ب علم بجه نخوانند داد و با عسکر منتظم
بجز عسکر منتظم و با طوب و تفنک بجز طوب و تفنک کاری از پیش نخواهند

برد. از از و بقدرسی چهل هزار مکتب ابتدائیه و رشديه و اعدادیه و حریبه،
 و بحریه و سایر مدرسه نقاط ممالک محروسه المسالك خود اساس نهاده اند.
 و بتلیو نهامردم خردمند دانش پسند با علم و فن از ان مکتب هابدر آورده
 اند. که حال در نفوس موجود دولت علیه در صدی بیست مردم نا
 خوان نا نویس باقی نمانده است. و تنهادر مخصوص فی بلکه معنأ و ماد تاخیر
 اندیشی، و دعا گوئی ایند دولت با عظمت بر رقبه اسلامیت ما فرض و دین
 است: زیرا در مقابله دمه و از دمه دولتها و حکومتهاى جسیمة ذی قوت و اقتدار
 فرنگستان که همه کى دشمن جان، و ایمان ملت اسلامیان اند بجز همین دولت با
 سعادت ذکر دولت و هیئتی موجود نیست. حالآنکه امیر المؤمنین و خلیفه
 المسلمین و خادم الحرمین الشریفین نیز عنوان ذی شرافت و شان اوست که
 بدین سبب نیز مفر و ضیت دعا گوئی او جمله اسلامیان را شامل گردیده است.
 پس ای اخوان دین، و ای ابنای وطن عزیز! من که یکی از اجزای فردیه
 شما ایتم، و بنابر سوق قسمت و مجبوریت حال در شام جنت مشام امر از اوقات
 حیاتم را اینهایم اینست که بنابر حب و وطنیت، و شراکت ملیت بدین تقدیر تفصیلات
 متیقضانه شمار تحریک و تشویق نمودم، و به اجر ای و وظیفه خدمت و وطن
 - ولو که عاجزانه باشد - خود را افتخر و مباهی ساختم. باقی (توخواه از
 سختم بند گیر خواه ملال)

حالا یک قدری از حال و احوال (ژاپون، و ژاپونیان) که در اقصای بلاد
شرقیه اند نیز از برای اخذ عبرت و کسب سر مشق سعی و همت شما در اینجا حکایه
نموده ختم کلام مینمایم.

— ژاپان، چه بود و چه شد —

(ژاپان) مملکتی است در شرق اقصی و عبارت است از بعضی جزایر
مجموعه سرکه که در (بحر محیط کبیر شرقی) و منتهای شرق (برعقیق) افتاده.
قبل از چهل سال نامی و نشانی از این مملکت بجز در صحیف بعضی تواریخ
و در اوراق بعضی کتب جغرافی وجود نپسود. اهالی این مملکت باد
دودیو همخو، و از منبج تمدن یکباره بیکسو بودند. در حین جلوس باد
شاه کنونی (۱) بجز مدودی چند در تمام مملکت کسی بکتابت و قرائت
آشنا نبود. صراجه و آلات تقلیه بجز صراجه های بازکش گوی در انمالک
وسیع پیدا نمی شد. خوراک اهالی اکثر از جیفه بودی. و مدرسه ها عبارت از
مدرسه های کهنه فرسوده بود که تعلیم در آنها بجز از خصایص دین بت پرستی
در چیزی نبود. کشتیهای آنان از ساقه درختان بزرگ که جوف شان را
کاویده بودند و در نهرها، و سواحل های دریا که آبش کم بودی در کشت
و گذار بودندی. کار و مشغولیت شان بجز سفک دماء همدیگر و غصب و نهب
(۱) در انوقت که این مقاله نوشته میشد (میکادو موتسو هتیبو) باز شاه ژاپان بود.

مال یکدیگر دگر چیزی نبود .

ولی پس از جلوس این بادشاه کنونی بدو سه سال بنا گهان از خواب غفلت بیدار شدند . و بلاد خود را از چهار سو در میان دشمن به احاطه دیدند . بادشاه عاقل این نکته مهم را درک نموده در صدد اصلاح حال ملک و ملت خویش بر آمد . اول مجلس بسیار بزرگی از جمیع طبقات ملت خود منعقد ساخت . و خطابه بسیار موثری بر آنان بخواند . و احتیاجات و لوازمات ملک و ملت را یگان یگان برای شان بنمود حتی در انسانی خطابه از شدت تاثیر ، و کثرت تحسیر آنگو گیر شده بگریست . حضار مجلس نیز متاثر شده بنای گریستن گذاشتند . و هم در آن مجلس همه بیکبارگی در خصوص پیشرفت علوم و فنون و صنایع مابین خود دبا آیین و دین خویش سخن سو گندیاد کردند . و از آنوقت تا کنون که همه از سی سال پیش نیست بجد و جهد هر چه تمامتر بر آبادی ملک خویش کوشیدند . و در فراهم آوردن اسباب ترقی و تمدن و عمران بلدان خویش لحظه که تا می نکر دند .

تا آنکه امروز در روز بادول متمدنه فرنگستان بنای رقابت و هم چشمی گذاشتند . و بلکه بر انها فوق و برتری هم جستند و از همه صنایع فرنگستان بی نیاز آمدند . کشتیهای جنگی مانند کشتیهای جنگی انگلیس آماده ساختند . و سی و پنج هزار باب مدرسه برای آموختن علوم و فنون مختلفه باز

کردند که پیوسته در آن دو میلیون شاگرد برای آموختن وجودند . در
صنایع ودقت کار از همه فرمانکن گوی سبقت ربودند .
هفت سال قبل ازین حکم دواتی صادر گردید که تا پنج سال همه کی باید
نوشتن و خواندن را بیاموزند و هر کسیکه نوشتن و خواندن نیاموزد از جمیع
حقوق بلاد محروم خواهند ماند . پس همه بیچاره بتدریس و تعلم آنها کور
زیدند . که اکنون در جمیع (ژاپان) عدد مردمان بی سواد نسبت شش در
صد رسیده است .

یکماه قبل ازین امتیازات دولیه را بالکلیه از بیخ برکنده همه بیچارگان را
تابع قانون مملکت خود نمودند . دولت (ایتالی) درینخصوص هر چه احتیاج
نمود بجائی نرسید . واردات شان امسال بچهل میلیون لیرای انگلیس بالغ
گردید . جمیع بلاد شار ابواسطه راه آهن بهم دیگر پیوستند . لشکر شان در
قظام و ترتیب با سپاه بهترین دولی از فرنگستان پهلو پهلو زدند در میدان جنگ
چابکی و چالاکی شار استصدیق علمای فن حرب فرنگستان بر جهانیان آشکا
را ساختند . یاز سال (۱) چهل و هشت هزار کتاب در علوم و فنون و صنایع و
غیره منطبع ساختند . علاوه بر سد احتیاجات داخلی مملکت اکثر ممالک فرانک
اکنون به امتعه و صنایع ایشان محتاج میباشدند . دین شان چون کیش بت
پرستی بود دیدند که این دین بکار شان نمی آید بلکه مایه معطلی و مستوجب
(۱) از یاز سال مراد سنه ۱۳۰۶ هجریست که از آنوقت تا بحال هزارها قدم پیشتر رفته اند .

عدم ترقی شأنست لاجرم علمای افاضل بهر دیاری فرستاده کتب ادیان و جویده از تمام ملل روی زمین گرد آورند و اکنون نزدیکست که یک شریعت منقحی برای خودشان اتمام نمایند. زبان شان چون خیلی ثقیل و مانند لسان نیک لک بود دیدند که این نیز سبب تعطیل ترقی و تقدم شأنست لهذا علمای لغت شناس برای جمع لغات با کناف و اطراف عالم فرستاده لغت هر قوم و هر گروهی را بدست آوردند، و لغتی را از انبیا برگزیدند که دارای جمیع لغات متمدنه میباشد، و بواسطه آن از نوشتن و نقل کردن جمیع لغات از هر زبانی که باشد با مراعات حدود و قواعط و مخارج عاجز نخواهند شد. رخت و لباس خودشان را امتافی آداب تمدن یافتند اشکال رخت و البسه جمیع ملل را جمع کرده از آنها طرز مخصوصی را برگزیدند.

آداب و اخلاق خودشان را پسندیدند. پس قواعد مخصوصی برای معاشرت یکانه و بیگانه برای خود مهیا نمودند که کسی را با اختلاف شرب و مذهب از خود آزرده نکنند.

عدد روزنامه های سیاسی و اخبار شان دوهزار و دوصد عدد، جریده های علمی و فنی آنان هشتصد عدد و چاپخانه و مطبعه سی و دوهزار عدد. طبای قانونی شهادت نامه دار هفتاد و دوهزار، عدد دایه و حکیمه سی و نه هزار، عدد کشتیهای جنگی و غیره چارصد و سی. عدد لشکر منظم. علم در

چنین آسایش نه صد هزاره و در وقت جنگ هر آنچه لازم شود، چه همه لشکر
 اند، و همه آموخته اند، و همه آزموده اند، باری اگر، فردات ترقی و تمدن
 این ملت کوشش مند خرد پسند را خواهیم که بنکاریم بخوبی دانیم که نتوانیم،
 آفرین برین سعی و غیرت، و شتابش برین همت و حب و وطنیت،
 پس اینست که ما این نکته بسیار باریک، و مسئله خیلی مهم را که در اینجا
 برای سر، مشق عبرت، و تشویق سعی و همت انبای وطن از روی بعضی جراید
 و اخبار معتبر عرضه نمودیم تا آنکه قبل از آنکه این صرع (الآن قد ندمت
 و لا ینفع الندم) و رذیلان شان گردیدند چاره کار خودشان را ببینند،
 و یک علاج محافظه وطن و ناموس مات خودشان را بجویند، اگر چه از بنگونه
 مشالهای عبرت، و در سهای همت خیلی موجود است ولی ما همین قدر اکتفا
 نمودیم.

اگر چه خیلی آرزو داشتیم که از بنگونه بعضی ملا حظات عاجزانه ام را
 بسوی وطن و هم وطنان عزیزم بنگارم ولی چه سود که، و انعام یشماری
 سدره این افکارم افتاده است، باقی در همه حال، و فقیهیت، و ترقی و تمدن، و
 محافظه وطن عزیز و هم وطنان اعظم را از جناب حافظ حقیقی همیشه خوا

هاتم . والسلام

﴿ انتہا ﴾

این کتاب در سنه ۱۳۰۸ هجری در دمشق الشام جمع و تالیف شده، و در سنه ۱۳۳۱ در دار السلطنه کابل در مطبعه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده.

مجموعه خطی

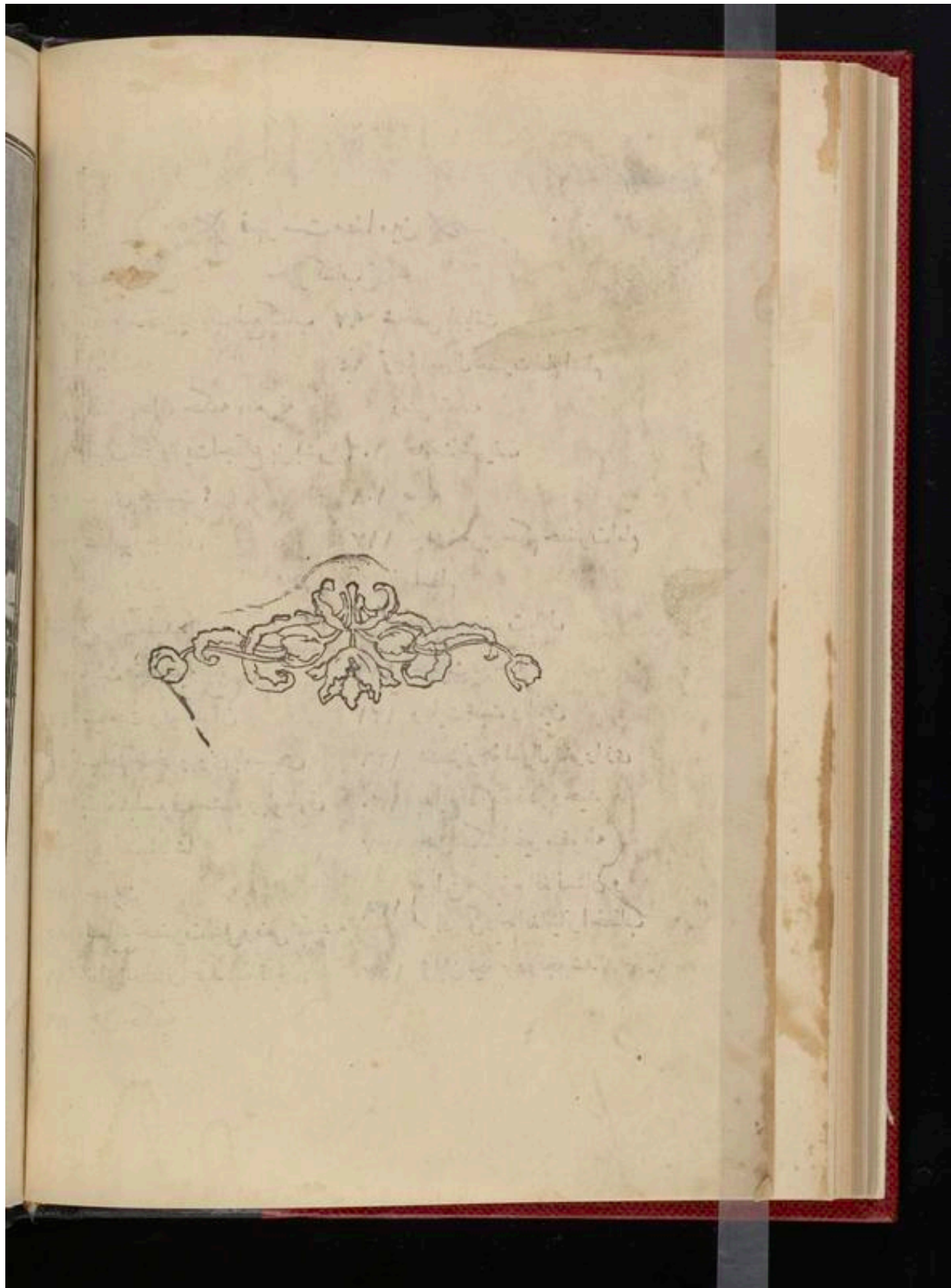
انغانی



فهرست مضامین

کتاب

کتاب	صفحه
یکدوسخن در باب طبع کتاب ۹۲ شخص بادیات	۲
۹۴ ترجمه احوال حضرت امام اعظم	۴۰ دیباچه
رضی الله عنه	۸ فضایل علم، حکمه، معرفه
۱۰۶ حدیث شریف	۱۸ اثبات ضرورت اجتماع بنی بشر
۱۰۹ صیام	۲۴ خوبی چیست؟
۱۱۷ چند شعر بر حکم حضرت امام اعظم	۲۷ عذاب وجدانی
تمجید حضرت بلال	۳۰ انجاز وعد
۱۱۹ حدیث در حیا	۳۳ فقرات مفیده
۱۲۱ رعایت محبت والدین	۳۶ هیئت اجتماعیه
۱۲۶ مختصر ترجمه احوال فخر رازی	۴۵ سیاحت و فواید آن
۱۳۰ بدایع قدرت قادر وحید	۵۶ مباحثه فخر رازی با مسیحی
۱۳۷ جمل حکمیه غیر منقوطة	۶۴ مقاله فیلسوف مشهور بلوتارق
وطن عزیزم افغانستان و برادران دینم افغانیانرا خطاب	۶۸ ردیه ضیا یاشا
۱۳۹	۸۲ حدیث
۱۵۳ زبان چه بود و چه شد	۸۵ نصائح حضرت علی رضی الله عنه
	۸۶ نطق خالد بن عبد الله قنیری
	۸۹ جمل حکمیه





مؤلف این کتاب
مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانستانیه (محمود طرزی)

مدیر

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**